

AUM

هدیه محسن خاتمی به عاشقان اشو شری راجنیش

www.oshods.com

www.otagahi.com

<http://ods.blogfa.com>

<http://groups.yahoo.com/group/oshodreamstar>

(در گروه اشو عضو شوید تا همیشه آخرین ترجمه های رایگان اشو را دریافت کنید)

از سکس

تا فراآگاهی

From Sex

To Superconsciousness

سخنان فی البداهه/اشو برای دوستان در بمبئی

اشو

"تا زمانی که طبیعی بودن سکس با تمام قلب پذیرفته نشود،

هیچکس نمی تواند کسی را دوست بدارد.

می خواهم به شما بگویم که سکس الهی است.

انرژی سکس انرژی الهی است، انرژی خدایی است.

برای همین است که این انرژی می تواند زندگی جدید بیافریند.

جنسیت بزرگ ترین و اسرارآمیزترین نیرو است.

تمام این ضدیت با سکس را دور بیندازید.

اگر می خواهید عشق در زندگیتان ببارد، از این ستیز با سکس دست بکشید.

سکس را با سرور بپذیرید.

قداست آن را تحسین کنید."

"یک کتاب شهرت جهانی یافت، در دنیا انگشت نما شد.

این کتابی نیست که با موافق سکس باشد،

تنها کتابی در این عالم است که با سکس مخالف است، ولی عجیب است...

این کتاب می گوید که راهی برای رفتن به فراسوی سکس وجود دارد،

می توانید به وراي سکس بروید ____

معنی "از سکس تا فراآگاهی" همین است.

شما در مرحله ی جنسیت هستید، درحالی که باید در مرحله ی فراآگاهی باشید.

و مسیر آسان است: فقط سکس باید بخشی از زندگی مذهبی شما باشد،

باید چیزی مقدس باشد.

سکس نباید چیزی قبیح باشد، نباید به صورت چیزی زشت دیده شود،

نباید سرزنش و محکوم شود، نباید سرکوب شود، بلکه باید حرمتی عظیم داشته باشد،

زیرا ما از آن زاده شده ایم. سکس خود منبع حیات ما است."

از شما درخواست می کنم فقط وقتی به سکس روی آورید که احساس سرور دارید،

احساس عشق دارید، وقتی که شادمان هستید، وقتی نیایشگر هستید،

فقط زمانی که احساس می کنید قلبی پر از شادی، آرامش و سپاس دارید.

فقط انسانی که اینگونه به سکس روی آورد می تواند فراآگاهی، *samadhi* را تجربه کند."

"در پشت اشتیاق برای سکس، یک تجربه ی مذهبی، یک تجربه ی روحانی وجود دارد.

اگر بتوانیم از آن تجربه آگاه شویم، می توانیم به وراي سکس برویم.

اگر نه، در سکس زندگی خواهیم کرد و در سکس خواهیم مرد."

اشو

از سکس تا فراآگاهی

محتوا

ص 4	مقدمه مترجم
ص 6	مقدمه ي کتاب
	جلسه ي اول
ص 8	سکس : دروغ ها و ریشه هاي مراقبه
	جلسه ي دوم
ص 37	جاذبه در چیست؟
	جلسه ي سوم
ص 63	وقتي عشق با مراقبه دیدار مي کند
	جلسه ي چهارم
ص 89	امید سه ساعته براي بشریت
	جلسه ي پنجم
ص 110	الماس وراي جنسیت

جمع : 146 صفحه

مقدمه ي مترجم

امروز زادروز تولد/شو است، سه شنبه يازدهم دسامبر 2001 = بيستم آذرماه 1380 = 25 رمضان 1422 .

هفتاد سال پيش در چنين روز، روي به اين دنيا وارد شد كه معاصرین و آیندگان از برکت وجود پر نورش سیراب شده و خواهند شد.

مردی که به عنوان یکی از "هزار نفر سازنده ی قرن بیستم"، همراه با گاندی و نهرو و بودا __ شناخته شده است. ولي واقعیت این است که او __ همچون تمامی عارفان و بزرگان واقعی __ برای عصر خویش بسیار "زود" بود و چون سخن حق می گفت بسیاری با او مخالفت می کردند و همچون همیشه، "اکثر مردم" __ به ویژه صاحبان منافع __ نتوانستند وجود پربرکتش را درک و تحمل کنند.

شواهد و آثار زمان حال نشان می دهد که این قرن بیست و یکم است که به او تعلق دارد و تأثیرات وجود او با پیشرفت زمان آشکارتر خواهد شد.

روز پربرکتی است برای از سرگرفتن کار ترجمه، پس از مدتی استراحت. حدود دو ماه بود که دست به ترجمه نبرده بودم و بیشتر با خواندن و نوشتن سر می کردم.

این کتاب مشهورترین و جنجالی ترین کتاب/شو است که در اصل به زبان هندی گفته شده و سپس بارها به انگلیسی و زبان های دیگر تجدید چاپ شده است. این کتاب را همین دیشب درست در ساعت "صفر"، "00:00"، برادری عزیز (که آشنایی با ایشان هم از برکات وجود/شو است) به عنوان هدیه ی مخصوص این روز پربرکت به بنده هدیه فرمودند (که در واقع هدیه ای شده است برای تمام فارسی زبان های عزیز!)

همراه با پیامی کوتاه و محبت آمیز و يك رباعي ناب از حکیم خیام، با دست خطی زیبا:

دریاب که از روح جدا خواهی رفت

در پرده ی اسرار فنا خواهی رفت

می نوش ندانی از کجا آمده ای

خوش باش ندانی به کجا خواهی رفت

همین امروز تصمیم گرفتم این کتاب ارزشمند و بی نظیر را به زبان مادری برگردانم تا فارسی زبان های عزیز هم با نگرش این عارف معاصر در این دو موضوع مهم (سکس و فراآگاهی) بیشتر آشنا شوند.

امیدوارم مورد استفاده ی همگان قرار بگیرد و برای کسانی که برای نخستین بار با این کتاب با/شو آشنا می شوند، انگیزه ای شود تا سایر کتاب هایی را که از این عارف معاصر برجای مانده مطالعه کنند. این ترجمه در نخستین ساعات روز یکشنبه ششم دسامبر = 16 دی ماه 1380 پایان گرفت.

دوستدار همگی : محسن

mohsenlove@gmail.com

پونا – هندوستان

مقدمه ي کتاب

نگرش و بینشی که در این پنج جلسه عرضه شده و این کتاب را شامل می شود، بسیار فراتر از آن موج خجالت است که در نخستین جلسه مخاطب را فرا می گیرد. گستره ی این بینش چنان است که اگر فهمیده و در زندگی ما به کار برده شود، انقلابی در کیفیت نژاد انسان ممکن است.

این پیام از خردمندترین شخصی است که هرگز شناخته اید، در مورد معنای انسان بودن و رنج بردن و اشتیاق و تلاش برای یکی شدن با معشوق. این برای تمام انسان هایی است که احساس می کنند کسی را دوست دارند و با این وجود نمی توانند بفهمند که چه چیز، چرا و یا چگونه در رابطه یا ازدواج، چیزی به خطا می رود. این کتاب از هنر عشق ورزی سخن می گوید، از علم جنسیت و روش خلق معرفت. از میان صدها کتابی که از اشو برجای مانده، شاید این، شهره ترین باشد.

این کتاب به اشو یک معروفیت خاص بخشید، نوعی شهرت جهانی. شکل یافتن این کتاب از دعوتی آغاز شد که یک موسسه معتبر در بمبئی از اشو دعوت کرد تا چندین جلسه در مورد عشق سخنرانی کند.

اشو برای اینکه بتواند تصویر کاملی از موقعیت انسان در مورد عشق به شنوندگان منتقل کند، باید از جنسیت و از کسانی که مسئول نابودی قداست آن هستند سخن می گفت.

سازمان دهندگان، در همان سخنرانی اول کلام او را به قدر کافی تهدید آمیز دانستند که باقی جلسات را ممنوع کردند، ولی اشو در مکانی دیگر چهار جلسه ی دیگر در این مورد سخن گفت __ با وجود تمام توهین های تحقیر آمیز و تهدیدهای سوء قصد به جاننش.

اکنون، وقتی می خوانیم که او در این سخنرانی ها چه گفته، می توانیم شرافت و اصالت پیام او را درک کنیم. همانگونه که همیشه چنین می کند، اشو موضوع سکس را نیز همچون یک علم بررسی می کند. او می گوید فقط به این سبب که ما از سکس زاده شده ایم، دلیل آن نیست که همه چیز را در موردش بدانیم.

ما در خصوص عشق و جنسیت کارشناس زاده نشده ایم. باید آموزش ببینیم. باید درک کنیم که جاذبه ی سکس در چیست و چرا چنین جاذبه ای در ما نسبت به آن وجود دارد. باید بیاموزیم که چگونه به طور طبیعی وارد سکس شویم و سپس چگونه به وراي آن رفته و وارد یک زندگی طبیعی بدون جنسیت گردیم.

لحظه ی انزال orgasm، نکته ی کلیدی است. در واقع، ادراک اشو چنین است که نخستین لحظه ی آشنایی با مراقبه توسط این لحظه ی انزال دست داده است.

”برای کسری از زمان، تو یک بدن نیستی، در آن لحظه ی گذرا،

به چیز دیگری تبدیل می شوی: روح شده ای.

اگر حتی فقط یک بار چنین لحظه ی با شکوهی را تجربه کنی،

آنگاه می‌توانی برایش کار کنی و توسط مراقبه آن را به دست آوری."

اشو با بینش و نگرش ژرف خود نشان می‌دهد که چرا این تحول چنین اهمیت دارد:

"امروزه شرافت انسان پست تر و پست تر به قهقرا فرو می‌رود.

برخی از مردم نابودی معیارهای اخلاقی را سبب آن

می‌دانند، درحالی‌که برخی دیگر آن را به تأثیرات کالی یوگا، Kaliyuga،

عصر تاریکی مرتبط می‌دانند. ولی تمام این‌ها بی‌معنی است.

"تنها تفاوت در یک چیز است: کیفیت سکس سقوط کرده است.

سکس قداست خود را از دست داده است، سکس ادراک علمی،

سادگی و طبیعی بودنش را از دست داده است.

سکس به یک چیز تحمیلی مضمحل شده، به یک کابوس تبدیل شده است.

سکس تقریباً مرتبه‌ای خشن یافته، دیگر عملی عاشقانه نیست.

تازمانی که ادراکی عمیق و یک هماهنگی را وارد عمل جنسی نکنیم —

تاوقتی که آن را روحانی، درمی به سوی فراآگاهی نسازیم —

انسانیت بهتر نمی‌تواند به وجود آید."

این "انسانیت بهتر" better humanity که او به آن اشاره دارد، همان است که او آن را

"انسان جدید" New Man می‌خواند.

زوج‌هایی که در طول آمیزش جنسی، رفتاری عاشقانه و آگاهانه دارند، محیطی خاص را

می‌آفرینند که روحی والای را جذب می‌کند. با گفتن این نکته، اشو به ما کمک می‌کند تا درک کنیم که می‌توانیم

با تغییر رویکرد خود نسبت به سکس، در آفرینش نژاد جدیدی از انسان‌ها بر روی این سیاره، مشارکت داشته

باشیم.

ما پریم لولیتا Ma Prem Lolita

جلسه ی اول

سکس : دروغ‌ها و ریشه‌های مراقبه

عزیزان من:

عشق چیست؟ زندگی کردن عشق و شناختن عشق بسیار آسان است، ولی بیان آن دشوار است. مانند این است که

از ماهی پرسیم "دریا چیست؟"

ماهی ممکن است بگوید، "دریا این است. در همه‌ی اطراف هست، همه‌ی جاست."

ولي اگر اصرار كني كه "لطفاً دريا را تعريف كن، فقط اشاره نكن،" آنوقت مسئله براي ماهي واقعاً دشوار مي شود.^{اشو}

در زندگي انسان نيز، هرآنچه را كه خير است، هرآنچه را كه زيباست و هرچيز را كه واقعي است، فقط مي توان زندگيش كرد، فقط مي توان آن را شناخت. فرد فقط مي توان آن چيزها "باشد"، ولي تعريف آن ها و سخن گفتن در موردشان بسيار دشوار است. بدبختي در اين است كه در طول پنج تا شش هزار سال، چيزي كه انسان ها بايد آن را زندگي كنند، چيزي كه در واقع براي زندگي كردن منظور شده، فقط در موردش سخن گفته شده است!

در مورد عشق سخن گفته شده و بحث شده است، آوازي هاي عاشقانه خوانده مي شوند، سرودهاي عاشقانه و مخلصانه خوانده مي شوند، ولي خود عشق در زندگي انسان ها جايي ندارد.

اگر درون انسان را عميقاً بكاويم، درخواهيم يافت كه از هيچ واژه ي ديگري بيش از "عشق" به صورت كاذب استفاده نشده است. بيشترين بدبختي در اين تفكر انسان است كه آنان كه در واقع عشق را دروغين ساخته اند، كساني كه در حقيقت تمام نهرهاي عشق را مسدود ساخته اند، نياكان و اجداد مستقيم عشق هستند.

مذهب از عشق سخن مي گويد، ولي آن نوع از عشق كه تاكنون انسان را فراگرفته، همچون نوعي بدبختي، فقط تمامي درهاي عشق را در زندگي انسان بسته است.

در اين خصوص، بين شرق و غرب، بين هندوستان و آمريكا، هيچ تفاوت اساسي وجود ندارد.

رودخانه ي عشق در زندگي انسان ها هنوز جاري نگشته است. و ما انسان را به اين سبب سرزنش مي كنيم و ذهن را مقصر مي دانيم. مي گوييم كه انسان ها بد هستند، ذهن زهرآگين است و براي همين است كه عشق در زندگي هاي ما جاري نيست.

ذهن يك زهر نيست. در واقع كساني عشق را زهرآگين ساخته اند و به آن اجازه نداده اند كه زاده شود، همان كساني هستند كه ذهن را زهرآگين خوانده اند. ذهن چگونه مي تواند يك زهر باشد؟ هيچ چيز در اين دنيا زهر نيست.

در تمام جهان هستي هيچ چيز زهر نيست، همه چيز شهد است. اين انسان ها هستند كه تمام اين شهد را به زهر تبديل کرده اند، و خائنين اصلي آموزگاران هستند، مردان به اصطلاح "مقدس" و قديسان، مردمان به اصطلاح مذهبي.

ضروري است كه اين نکته با جزييات آن درك شود، زيرا اگر آشكارا ديده نشود، هيچ امكاني براي عشق در زندگي انسان ها وجود ندارد __ حتي نه در آينده.

ما به استفاده از همان چيزهايي كه مسئول زاده نشدن عشق در زندگي ماست، به عنوان پايه هاي پديدارشدن عشق ادامه مي دهيم. اوضاع چنين است كه ما حتي قادر نيستيم آن خطاهاي اساسي را كه در اصول آموزش هاي كاملاً غلطي كه در طول قرون و اعصار وجود دارد و پيوسته تكرر و دوباره گويي شده است ببينيم، به دليل همين تكرارها!

در عوض، انسان ها محكوم به اشتباه هستند، زيرا قادر نيستند الزامات آن اصول را برآورده سازند.

شنیده ام: يك دستفروش كه بادبزن هاي دستي مي فروخت از كنار قصر پادشاهي گذر مي كرد و فریاد مي زند: "بادبزن ها منحصر به فرد و شگفت انگیز ساخته ام. این بادبزن ها هرگز قبلاً دیده نشده است."

آن پادشاه مجموعه اي از بادبزن هاي دستي داشت كه از تمام دنیا گرد آوري شده بود و بنابراین بسیار کنجکاو شد.

از بالکن قصرش نگاهی به بادبزن هاي منحصر به فرد این مرد دوره گرد انداخت.

به نظر او بادبزن ها معمولي به نظر مي رسیدند كه ارزش چندانى هم نداشتند، ولي به هرحال، او مرد را به بالا فرا خواند. شاه پرسید: "چه چیز منحصر به فردي در بادبزن هاي تو وجود دارد؟ و قیمتشان چیست؟"

مرد دستفروش گفت،: " عالیجناب، قیمتشان گران نیست. بادر نظر گرفتن کیفیت آن ها، قیمتشان خیلی کم است: هر بادبزن يكصد روپي!"

شاه در عجب شد: "يكصد روپي؟! این بادبزن ها به يك پايسا (يك صدم روپي م.) همه جا در بازار موجود است و تو مي گویی يكصد روپي؟ چه چیز مخصوصي در مورد این ها وجود دارد؟"

دستفروش گفت، " چه چیز مخصوص؟ هر بادبزن تضميني يكصدسال دوام دارد. در طول صدسال خراب نمي شود." شاه گفت، "طوري كه به نظر مي رسند، حتي يك هفته هم دوام ندارند! آیا مي خواهی به من حقه بزني؟ این يك كلاهبرداری است و آن هم با خود شاه؟! "فروشنده پاسخ داد: "خداي من! چگونه جرات كنم؟ من همه روز از اینجا گذر مي كنم. قیمت هر بادبزن صد روپي است و اگر صدسال دوام نیاورد، من تضمین مي كنم. من همه روزه در خیابان در دسترس هستم."

و به علاوه، شما حاكم این سرزمین هستید، من چگونه جرات مي كنم سر شما را كلاه بگذارم؟" بادبزن با قیمتی كه درخواست شده بود خریداری شد. باوجودي كه شاه به آن مرد اعتماد نکرد، ولي بسیار کنجکاو بود كه چگونه این مرد چنان ادعایی را کرده است. به آن فروشنده دستور داده شد تا هفت روز دیگر خودش را به آنجا معرفی کند.

محور چوبي وسط بادبزن ظرف سه روز بیرون آمد و در کمتر از يك هفته بادبزن از هم متلاشي شد. شاه یقین داشت كه آن مرد دوره گرد هرگز خودش را نشان نخواهد داد، ولي در كمال شگفتي دید كه در روز هفتم، سر ساعت مقرر حاضر شد: "عالیجناب، در خدمت شما هستم." شاه غضبناك بود: "اي حقه باز! اي احمق! ببین. این بادبزن تو است كه همه اش شكسته و درهم ریخته. اوضاعش ظرف يك هفته چنین است و تو تضمین كردي كه صدسال دوام خواهد داشت! آیا تو دیوانه ای؟ یا اینکه بسیار حقه باز هستی؟"

مرد با تواضع پاسخ داد: "با تمام احترام، به نظر مي رسد كه جنابعالي نمي دانید چگونه از بادبزن استفاده كنید! این بادبزن باید صدسال عمر كند، تضمین شده است. چگونه از آن استفاده کرده اید؟"

شاه گفت، "عجب! حالا هم باید یاد بگیرم چگونه خودم را باد بزوم؟!"

مرد گفت، "لطفاً عصبانی نشوید. بادبزن چگونه يك هفته ای به این روز افتاد؟
چطور باد زدید؟"

شاه بادبزن را برداشت و نشان داد که چطور از آن استفاده کرده.

مرد گفت، "حالا می فهمم! نباید اینطوری باد می زدید."

شاه پرسید، "چه راه دیگری هست؟"

مرد توضیح داد، "بادبزن را ثابت نگه دارید و آن را مستقیم در برابرتان نگه دارید و سپس سرتان را به دو طرف حرکت بدهید! بادبزن صدسال عمر می کند. شما از بین خواهید رفت، ولی بادبزن دست نخورده باقی می ماند.

بادبزن اشکالی ندارد، روشی که شما باد می زنید اشتباه است. بادبزن را ثابت نگه دارید و سرتان را حرکت دهید. عیب بادبزن من در چیست؟ تقصیر شماست، نه بادبزن!"

وضعیت انسان چنین است. بشریت امروز، حاصل فرهنگی است که پنج یا شش هزار سال عمر دارد. ولی انسان مورد سرزنش است و نه آن فرهنگ. انسان در حال تباهی است، بالاین وجود از آن فرهنگ تحسین می شود.

فرهنگ عظیم ما، دین عظیم ما... همه چیز عظیم است!

و این انسان ثمره ی آن فرهنگ و دین است!

ولی نه: "انسان خطاکار است و باید خودش را عوض کند!"

بالاین حال هیچکس جرات ندارد به پا خیزد و تردید کند که شاید آن فرهنگ ها و مذاهب که در ده ها هزار سال در سرشار ساختن انسان از عشق شکست خورده اند، خطا باشند. و اگر عشق در ده هزار سال به وجود نیامده باشد، آنوقت برپایه ی همین فرهنگ و همین مذهب، چه امکانی وجود دارد که عشق هرگز در آینده در زندگی انسان ها جاری شود؟

چیزی که در ده هزار سال گذشته به دست نیامده باشد، در ده هزار سال دیگر هم به دست نخواهد آمد.

امروز بشریت همانند فردایش خواهد بود. انسان ها همیشه یکسان بوده اند و همیشه ثابت خواهند ماند و بالاین وجود ما هنوز هم شعارهایی در تحسین و تقدیر از این فرهنگ فریاد می کنیم و از قدیسان و مردان مقدس را تجلیل می کنیم.

ما حتی حاضر نیستیم در نظر بگیریم که فرهنگ و دین ما می تواند دچار خطا باشد.

می خواهیم به شما بگویم که چنین هست. و انسان امروزی گواه آن است. چه گواه دیگری می تواند وجود داشته باشد؟

اگر تخمی را بکاریم و میوه اش زهرآگین و تلخ باشد، چه چیزی را ثابت می کند؟ ثابت می کند که آن تخم می باید سمی و تلخ بوده باشد. البته، مشکل است که پیشگویی کنیم که آیا يك تخم معین، میوه ای تلخ خواهد داد یا نه. می توانید آن را بادقت مطالعه کنید، فشارش دهید یا آن را بشکنید، ولی نمی توانید پیش بینی کنید که یقیناً میوه اش تلخ خواهد بود یا نه.

تخمی را بکارید. گیاهی جوانه می زند. سال ها می گذرد. درختی سربر می آورد، شاخه هایش را به آسمان بر می آورد، میوه خواهد داد ____ و فقط آنوقت است که در خواهید یافت که آیا تخم آن درخت تلخ بوده است یا نه.

انسان امروزی ثمره ی آن فرهنگ ها و مذاهب که ده ها هزار سال پیش کاشته شده اند و از آن زمان تاکنون تغذیه گشته اند. و آن ثمره تلخ است، سرشار از ستیز و نفرت است.

ولی ما به تحسین و تمجید از همان تخم ها ادامه می دهیم و می پنداریم که از آن ها عشق زاده خواهد شد. می خواهم به شما بگویم که چنین نخواهد شد، زیرا نیروی بالقوه ی اساسی برای زایش عشق توسط مذاهب کشته شده است: مذاهب آن را زهرآگین ساخته اند. در میان پرندگان، حیوانات و گیاهان ____ که مذهب یا فرهنگ ندارند ____ عشق بیشتری وجود دارد. در میان قبایل بدوی و نامتمدن در جنگل ها ____ که مذهب، تمدن یا فرهنگی توسعه یافته ندارند ____ عشق بیشتری وجود دارد تا در میان مردمان به اصطلاح پیشرفته، بافرهنگ و متمدن امروزی.

چرا انسان ها هرچه متمدن تر و بافرهنگ تر می شوند، هرچه بیشتر تحت تاثیر مذهب قرار می گیرند و بیشتر به معابد و کلیساها می روند تا نیایش کنند، بیشتر و بیشتر از عشق تهی می شوند؟ البته که دلایلی وجود دارند و من مایلیم دو دلیل آن را مورد بحث قرار دهیم. اگر این ها بتوانند درک شوند، نهرهای مسدود شده ی عشق می توانند آزاد شوند و بار دیگر رودهای گنگ عشق Ganges of love می توانند جاری شوند.

عشق در درون هر انسان وجود دارد. نباید آن را از جایی وارد کرد. عشق چیزی نیست که باید دنبال آن جایی را جست و جو کرد. عشق وجود دارد. عشق همان اشتیاق به زندگی در درون همه هست. عشق همان رایحه ی زندگی در درون هر موجود است. ولی توسط دیوارهایی بلند از هر سو احاطه گشته و قادر نیست خودش را متجلی سازد، اطراف آن پر از صخره هاست و آن نهر نمی تواند فوران زند.

جست و جوی عشق، انضباط عشق چیزی نیست که بتوانید به مکانی بروید و آن را بیاموزید. یک مجسمه ساز روی صخره ای مشغول به کار بود. کسی که آمده بود ببیند یک مجسمه چگونه ساخته می شود، اثری از مجسمه ندید، او فقط سنگی را دید که در اینجا و آنجا با تیشه کنده و بریده می شود. شخص پرسید: "چه می کنی؟ آیا مجسمه ای نمی سازی؟ من آمده ام تا ببینم یک مجسمه چگونه ساخته می شود، ولی فقط می بینم که تو سنگ ها را می تراشی."

هنرمند گفت، "آن مجسمه پیشاپیش در درون این سنگ نهفته است. نیازی به ساختنش نیست. باید به نوعی توده بی فایده ی سنگی را که دور آن را گرفته از آن جدا شود و آنگاه مجسمه خودش را متجلی می سازد. مجسمه ساخته نمی شود، فقط کشف می شود. آن را دوباره اکتشاف می کنم و به نور می آورم."

عشق در درون انسان ها نهفته است، فقط نیاز به آن است که آزاد و رها شود. مسئله این نیست که چگونه عشق را تولید کنیم، بلکه فقط این است که چگونه پوشش ها و موانع آن را برداریم. چیزی وجود دارد که ما خود را با

آن پوشش داده ایم و آن پوشش اجازه نمی دهد که عشق به سطح بیاید.

سعی کنید از کسی که در کار طبابت است بپرسید که سلامت چیست. بسیار عجیب است، ولی هیچ پزشکی در سراسر دنیا نمی تواند به شما بگوید که سلامت چیست! تمام علم پزشکی به سلامت توجه دارد، ولی هیچکس نیست که قادر باشد بگوید سلامت چیست. اگر از پزشکان بپرسی، خواهند گفت، "من فقط می توانم بگویم که بیماری و عوارض آن چیست. من عبارات فنی و توصیفات مربوط به هر مرض را می دانم. ولی سلامت؟ در مورد سلامت چیزی نمی دانم. فقط می توانم بگویم که وقتی که مرض نباشد، آنچه باقی است، سلامت است."

این به این سبب است که سلامت در درون هر انسان نهفته است. سلامت، و رای تعاریف انسان ها قرار دارد. بیماری از بیرون می آید، بنابراین می تواند تعریف شود، سلامت از درون می آید و برای همین قابل تعریف نیست.

فقط می توانیم بگویم که نبود بیماری، سلامت است. ولی این تعریف سلامت نیست، هیچ چیزی مستقیماً در مورد سلامت نگفته اید. حقیقت این است که سلامت را نباید به وجود آورد: سلامت یا توسط بیماری پوشیده شده و یا وقتی که بیماری رفته باشد و یا درمان شده باشد، خودش را عیان می کند.

سلامت در درون ما قرار دارد. سلامت طبیعت ذاتی و فطری ما است. عشق در درون ما است. عشق طبیعت ذاتی ما است. بنابراین اینکه از انسان ها بخواهیم عشق را پرورش دهند عملی اساساً اشتباه است. مسئله این نیست که چگونه عشق را پروریم، بلکه این است که چگونه تحقیق کنیم و دریابیم که چرا عشق قادر نبوده خودش را متجلی کند. مانع چیست؟ مشکل در چیست؟ مانع در کجاست؟ اگر مانعی وجود نداشته باشد، عشق خودش را متجلی می سازد، نیازی نیست که درس داده شود یا توضیح داده شود. اگر موانعی چون فرهنگ خطا و شرطی شدگی های تحمیلی وجود نداشته باشد، هر انسان سرشار از عشق خواهد بود.

این غیرقابل اجتناب است. هیچکس نمی تواند از عشق دوری کند. عشق طبیعت فطری ما است. رودگنگ از هیمالیا جاری می شود. جریان یافتن برایش طبیعی است، زنده است، آب دارد، جاری است و اقیانوس را پیدا خواهد کرد. رودخانه از پاسبان یا از کشیش نمی پرسد که "اقیانوس کجاست؟" آیا هرگز رودخانه ای را دیده اید که سر گذر بایستد و از پاسبان بپرسد که "اقیانوس کجاست؟" جست و جوی اقیانوس در وجودش پنهان است. و رودخانه انرژی دارد، پس می تواند کوه ها و صخره ها را بشکافد، از دشت ها عبور کند و به اقیانوس برسد. اقیانوس هر چقدر هم که دور باشد، هر چقدر پنهان باشد، رودخانه به یقین آن را خواهد یافت. و رودخانه هیچ کتاب راهنما یا نقشه ندارد که مسیر را نشان دهد، ولی قطعاً به آن خواهد رسید.

ولی فرض کنید که بر سر راهش سد بزنند! فرض کنید دیوارهای بلند در گرداگرد آن ساخته شود. آنوقت چه؟

رودخانه قادر است بر موانع طبیعی که سر راه دارد فایق آید و آن ها را از بین ببرد، ولی اگر موانع ساخته ی دست انسان باشند، آنگاه ممکن است که رودخانه هرگز به اقیانوس نرسد.

درک این تفاوت اهمیت دارد. هیچ "مانع طبیعی" در واقع، مانع نیست، برای همین است که رودخانه به اقیانوس می رسد: با شکافتن کوهستان ها به آن می رسد. ولی اگر آن موانع اختراع انسان ها باشد، می توانند مانع رسیدن رودخانه به اقیانوس شوند.

در طبیعت يك وحدت پایه و هماهنگی ذاتی وجود دارد. موانع طبیعی، موانع ظاهری که در طبیعت دیده می شوند، شاید چالشی برای برانگیختن انرژی باشد، آن ها همچون ندای شیپوری هستند که نیروهای نهفته ی درونی را برانگیزانند. در اینجا، شاید هیچ مانع واقعی وجود ندارد. تخمی را می کاریم. به نظر می رسد که گویی آن قشر زمین که روی تخم را گرفته آن را به پایین می فشارد و مانع رشد آن می شود. ولی چنین نیست، اگر آن قشر از زمین وجود نداشته باشد، آن تخم قادر به جوانه زدن نیست. از بیرون به نظر می رسد که لایه ی زمین، تخم را به پایین می فشارد، ولی این فشار برای این است که تخم بتواند جا بیفتد و به عمل درآید و تجزیه شود و به يك جوانه تبدیل گردد.

ظاهراً به نظر می رسد که زمین مانع رشد تخم است، ولی آن زمین فقط يك دوست است، به دانه كمك می کند تا رشد کند.

طبیعت يك هماهنگی است، يك سمفونی آهنگین.

ولی چیزهای مصنوعی که انسان ها بر طبیعت تحمیل کرده اند، چیزهایی که انسان ها روی طبیعت ساخته اند و آن اختراعات و ابداعات مکانیکی که انسان ها بر جریان زندگی تحمیل کرده اند، تولید موانع کرده است. بسیاری از رودهای گنگ از جریان بازمانده اند، و آنگاه رودخانه مورد سرزنش قرار می گیرد!

نیازی نداریم که بذر را مقصر بدانیم. اگر بذری به گیاه تبدیل نشود، دلیل می آوریم که شاید خاک مناسب نبوده، شاید آب کافی دریافت نکرده باشد و شاید گرمای کافی نداشته است. ولی اگر در زندگی شخص گل های عشق شکوفا نشوند، می گوییم، "تو مسئول آن هستی." هیچکس به زمین نامناسب، به کمبود آب یا نبود گرما نمی اندیشد.

مایلم به شما بگویم که موانع اساسی بر سر راه عشق، ساخته ی انسان هستند و توسط انسان ها خلق شده اند. وگرنه، رودخانه عشق برای جاری شدن و رسیدن به اقیانوس زندگی منظور شده است.

انسان ها به این دلیل وجود دارند که بتواند همچون عشق جاری شوند و به الوهیت برسند.

آن موانع انسانی که ما بر سر راه جریان عشق تبعیه کرده ایم چیست؟ نخستین نکته این است که تاکنون، تمام فرهنگ های انسانی با سکس، با شهوت passion مخالف بوده اند.

این مخالفت، این انکار، امکان زایش عشق را در انسان ها نابود ساخته است.

حقیقت ساده این است که سکس نقطه ی شروع تمام سفرها به سوی عشق است. مکان تولد سفر عشق، سرچشمه ی Gangorti عشق ____ آن منبع، منشاء رودخانه ی عشق، سکس است. و همه با آن دشمن هستند ____ تمام فرهنگ ها، تمام مذاهب، تمام مرشدان، تمام مردان "مقدس". بنابراین این حمله ای بر خود سرچشمه است، بر خود منبع و رودخانه در همانجا بازمی ماند: "سکس گناه است"، "سکس ضد مذهب است"، "سکس زهر است!"

و ما هرگز به این فکر نمی کنیم که این انرژی جنسی است که در نهایت به عشق بدل می شود.

تکامل عشق چیزی نیست به جز دگرگون شدن انرژی جنسی. با نگاه کردن به یک تکه ذغال، هرگز به ذهنتان نمی آید که همین ذغال است که به الماس تبدیل می شود. بین یک قطعه ذغال و یک الماس تفاوت اساسی وجود ندارد. عناصر موجود در یک قطعه ذغال با عناصر درون الماس یکی هستند.

با عبور از روندی که هزاران سال به طول می انجامد، ذغال به یک الماس تبدیل می شود. ولی ذغال را با اهمیت نمی دانند. وقتی ذغال را در خانه نگهداری می کنند، در مکانی قرار می دهند که توسط میهمان ها دیده نشود، درحالیکه الماس را به گوش ها می آویزند یا به سینه می زنند تا همه بتوانند آن را ببینند. ذغال و الماس یکی هستند: ولی رابطه ای دیدنی بین این دو به نظر نمی آید، که آن ها دو نقطه از سفر یک عنصر هستند. اگر با ذغال مخالف باشی ____ که بسیار ممکن است، زیرا در نظر اول چیزی جز دوده ی سیاه برای تقدیم کردن ندارد! ____ آنگاه امکان متحول شدنش به یک الماس در همانجا متوقف می شود. این خود ذغال است که می توانست به یک الماس بدل شود.

این انرژی جنسی است که به عشق تبدیل می شود. ولی همه با آن مخالف هستند، با آن دشمن هستند. مردمان به اصطلاح "خوب" شما با آن مخالف هستند. و این مخالفت حتی به آن دانه اجازه نداده که جوانه بزند و کاخ عشق را در پایه اش، در همان نخستین گام از بین برده است. ذغال هرگز الماس نخواهد شد، زیرا آن پذیرش که برای تکاملش، برای روند دگرگونی اش مورد نیاز است، وجود ندارد و چگونه چیزی که با آن دشمن شده ایم، چیزی که با آن مخالف هستیم، چیزی که پیوسته با آن در جنگ هستیم می تواند دگرگون شود؟ انسان ها با انرژی خودشان به مخالفت برخاسته اند. انسان ها وادار شده اند تا با انرژی جنسی خود بجنگند.

در سطح، به انسان ها آموزش داده شده تا تمام جنگ ها و ستیز ها و تضادها را دور بندازند، ولی در عمق اساساً به آنان آموزش داده شده تا بجنگند. "ذهن زهر است، پس با آن بجنگ." ____ با زهر باید جنگید. "سکس گناه است، پس با آن بجنگ." و در سطح، از ما خواسته می شود تا تمام تضادها را دور بیندازیم. همان خود آموزش هایی که اساس تضاد درونی انسان هستند، از او می خواهند تا تضاد را دور بیندازد. از یک طرف انسان را دیوانه کن، و از سوی دیگر تیمارستان باز کن تا درمانشان کنی. از یک سو جرثومه های بیماری را پخش کن، و از سوی دیگر بیمارستان ها برپا کن تا بیماران را درمان کنی!

بسیار اهمیت دارد که يك نکته در این رابطه درك شود: انسان هرگز نمی تواند از سکس جدا باشند. سکس نقطه ي اولیه و آغازین زندگی انسان است: انسان از آن زاده شده است. جهان هستي انرژی سکس را به عنوان آغاز آفرینش پذیرفته است.

ومردان "مقدس" شما آن را گناه آلود می خوانند.... چیزی را که خود جهان هستي يك گناه نمی داند! اگر خداوند سکس را گناه بداند، بنابراین در این دنیا هیچ گناهکاری بزرگ تر از او نیست! در تمامی کائنات، گناهکار بزرگتری از او وجود ندارد!

گلي را می بینید که می شکفت. آیا هرگز درنظر داشته اید که شکوفایی گل عملی شهوت آمیز و عملی جنسی است؟

وقتي که گل می شکفت چه روي می دهد؟ پروانه ها روي آن می نشینند و گرده هایش را، /سپرم sperm آن را، به گلي دیگر حمل می کنند. طاووسی با شکوه تمام می رقصد، شاعری برایش ترانه ای می سازد، قدیسان شما نیز در موردش سرشار از شوق می شوند ____ ولي آیا آنان آگاه نیستند که آن رقص نیز جلوه ای آشکار از شهوت است، که در اساس يك عمل جنسی است؟ طاووس برای این می رقصد تا به معشوقه اش اظهار عشق کند. طاووس معشوقه اش را، زوجه اش را می خواند. مرغ پاپیلا *papiha* می خواند، فاخته می خواند، پسری به نوجوانی می رسد، دختری کوچک، زنی زیبا شده است.... تمام این ها بیان هایی از انرژی جنسی هستند. این ها تماماً تجلیات متفاوت همان انرژی هستند. تمام این ها بیانات و تجلیات نیروی جنسی هستند. تمام زندگی ها، تمام جلوه ها شکوفایی ها اساساً جنسی هستند.

و مذاهب و فرهنگ ها در مخالفت با این انرژی جنسی است که در ذهن های انسان ها زهر می ریزند. آنان می کوشند تا انسان ها را درگیر جنگ با این نیرو کنند. آنان انسان ها در این جنگ با انرژی اساسی خودشان درگیر کرده اند ____ و بنابراین انسان ها تباه شده اند، رقت انگیز شده اند، از عشق تهی گشته اند، کاذب و بی هویت شده اند.

فرد نباید با سکس بجنگد، بلکه باید با آن رابطه ای دوستانه برقرار کند و جریان زندگی را به مراتب والاتر ارتقا دهد.

وقتي که زوجی با هم ازدواج می کردند، فرزانه ي /پانیشادی به عروس می گفت، "باشد که مادر ده فرزند پسر شوی، و در نهایت، شوهرت یازدهمین پسر شود."

اگر شهوت متحول شود، همسر می تواند مادر شود. اگر شهوت دگرگون گردد، سکس می تواند عشق بشود.

این فقط انرژی جنسی است که به انرژی عشق شکوفا می شود. ولي ما انسان ها را در مخالفت با سکس پر کرده ایم و نتیجه این است که نه تنها عشق در آنان شکوفا نشده ____ زیرا عشق تکاملی و رای انرژی جنسی است و فقط

با پذیرش آن می تواند فرا برسد ____ بلکه به دلیل همین مخالفت با سکس، ذهن های آنان بیشتر و بیشتر شهوانی و جنسی شده است.

تمام ترانه های ما، تمام شعرهای ما و تمام هنر ها و نقاشی ها، تمام معابد و تندیس های درون آن ها، مستقیم یا غیر مستقیم حول محور جنسیت می گردد. ذهن های ما حول محور جنسیت دور می زند. هیچ حیوان دیگری در دنیا همچون انسان جنسی نیست. انسان ها بیست و چهار ساعته شهوانی هستند ____ بیدار یا خوابیده، نشسته یا در حال راه رفتن، سکس همه چیز آنان شده است. به دلیل این دشمنی با سکس، به دلیل این ضدیت و سرکوب، سکس همچون سرطانی در وجودشان شده است. انسان نمی تواند از چیزی که خود در آن ریشه گرفته، آزاد باشد، ولی در روند این تضاد درونی دایمی، سراسر زندگی انسان می تواند بیمار شود ____ و چنین شده است.

این "مذاهب و فرهنگ های" شما هستند که در اساس مسئول چنین جنسیت گرایی بیش از اندازه هستند که در انسان ها مشهود است. این مردمان بد نیستند، بلکه مردمان "خوب" و قدیسان شما هستند که مسئول آن اند. تا زمانی که تمام نژاد انسانی خودش را از این عمل خطا که توسط رهبران دینی شما و مردمان "خوب" آزاد نکند، هیچ امکانی برای زایش عشق وجود ندارد.

روزی مردی "مقدس" داشت برای دیدار دوستش از منزل خارج می شد که ناگهان دم در منزلش با دوست محبوب دوران کودکی اش برخورد کرد که برای دیدار او آمده بود.

مرد مقدس گفت، "خوش آمدی! ولی تمام این سال ها کجا بودی؟ بیاتو! ببین، من قول داده ام که دوستم را ببینم و به عقب انداختن آن اکنون دشوار است، پس لطفاً در خانه ی من استراحت کن. من تا یک ساعت دیگر برمی گردم.

زود می آیم تا بتوانیم گپ مفصلی بزنیم. من سال ها بود که انتظار می کشیدم تا تو را بار دیگر ببینم." دوست پاسخ داد: آه نه، آیا بهتر نیست که من هم با تو بیایم؟ ولی لباس بسیار کثیف هستند. اگر فقط بتوانی یک دست لباس تمیز به من بدهی، می توانم لباس عوض کنم و با تو بیایم." مدتی پیش شاه به آن مرد مقدس لباسی بسیار باارزش بخشیده بود و او آن را برای موقعیتی ویژه نگاه داشته بود. با خوشحالی آن ها را آورد.

دوستش آن دستار اعلا، کت و شلوار فاخر و آن پیراهن زیبا را پوشید و آن کفش های عالی را برپا کرد. خودش شبیه شاه شده بود. مرد مقدس با نگاه کردن به او قدری حسودیش شد، در مقایسه با او، خودش چون یک خدمتکار به نظر می رسید!

در فکر شد که آیا اشتباه کرده، که بهترین پوشش خودش را داده و احساس حقارت می کرد. فکر کرد که حالا تمام توجهات به سمت آن دوست می رود و او خودش چون یک خدمتکار به نظر خواهد آمد: "امروز به دلیل لباس خودم، به نظر یک گدا می آیم!"

سعی کرد ذهنش را آرام کند با این فکر که او یک مرد خداست، کسی که از خدا سخن می گوید و از روح و از چیزهای بالاتر و شریف تر: "در مجموع، اهمیت یک دستار اعلا و یک لباس فاخر در چیست؟ بگذار همانگونه که هست باشد، چه فرقی دارد؟" ولی هرچه بیشتر سعی کرد خودش را در مورد

غیرمهم بودن آن لباس قانع کند، ذهنش بیشتر وسواس آن لباس و آن دستار را می گرفت. در سطح می کوشید با دوستش در مورد مطالب دیگر مکالمه کند، ولی در درون، ذهنش دور آن دستار و لباس گشت می زد. در راه، باوجودی که با هم راه می رفتند، رهگذران فقط به دوستش نگاه می کردند، و نه به او. احساس افسردگی کرد.

به منزل دوست رسیدند و سپس او را به جمع چنین معرفی کرد: "این دوست من جمال است، دوست دوران کودکیم. مردی بسیار دوست داشتنی است." و ناگهان از دهانش پرید، "و لباس ها؟ آن ها مال من هستند!" دوستش وارفت! میزبان نیز در شگفت شد: این چه نوع رفتاری است؟ آن مرد مقدس نیز دریافت که حرفی بسیار نابه جا زده است، ولی دیگر دیر شده بود. او از این کارش پشیمان شد و به همین سبب، ذهنش را حتی بیشتر سرکوب کرد.

وقتی از خانه بیرون می آمدند، از دوستش معذرت خواهی کرد. دوست گفت، "من حیرت کردم چطور می توانی چنین چیزی بگویی؟" مرد مقدس گفت، "متاسفم. از زبانم در رفت. زبانم سر خورد." ولی زبان هرگز سر نمی خورد. گاهی کلامی به طور ناخودآگاه به دهان می آید، ولی آن نیز فقط وقتی اتفاق می افتد که چیزی در ذهن بوده است. زبان هرگز خطا نمی کند.

گفت، "مرا ببخش. این واقعاً يك اشتباه بود. چطور از زبانم در رفت، خودم نمی دانم." ولی او خوب می دانست که این چیزها چگونه پرانده می شوند: فکر به سطح ذهن رسیده است. آنان به خانه ي يك دوست دیگر رفتند. حالا مرد مقدس پیمانی سخت با خودش بست که نگوید آن لباس ها مال اوست.

او ذهنش را در برابر آن فکر همچون فولاد ساخت. وقتی به دروازه ي خانه ي آن دوست رسیدند، با خودش تصمی قاطعی گرفت که نگوید لباس ها مال اوست. مرد بیچاره نمی دانست که هر چه بیشتر تصمیم بگیرد که چیزی در مورد لباس ها نگوید، آن احساس درونی که لباس ها مال او هستند بیشتر در او ریشه می گیرد.

راستی، چرا چنین پیمان های سختی بسته می شوند؟ وقتی کسی محکم پیمان می بندد، مانند عهد بستن برای داشتن زندگی بدون سکس، فقط به این معنی است که نیروی جنسی او از درون بسیار به او فشار می آورد. وگرنه چه نیازی عهد بستن وجود دارد؟ اگر شخصی پیمان ببندد که کمتر بخورد یا روزه بگیرد، نشان گر این است که اشتیاقی فراوان برای پرخوری دارد. نتیجه ي غیرقابل اجتناب چنین تلاش هایی تضاد درونی است. آنچه که ما می خواهیم با آن بجنگیم، چیزی جز خود ضعف ما نیست. آنگاه يك تضاد درونی نتیجه ي طبیعی است.

همچنانکه مرد مقدس ما درگیر مبارزه ای درونی شده بود، وارد خانه شد. با دقت بسیار شروع به معرفی کرد: "این دوست من است...." ولی دریافت که هیچکس به او توجه ندارد. همه با شگفتی به دوست او و لباسش نگاه می کنند و خودش نیز برانگیخته شد،... "این کت من است و آن دستار من است!"

ولی بار دیگر با شدت به یاد آورد که نباید در مرود لباس ها حرف بزند.

برای خودش توصیف کرد: "همه، چه فقیر و چه غنی، نوعی لباس برتن دارند. موضوعی بی اهمیت است، تمام این دنیا توهم maya و سراب است."

ولی لباس ها همچون پاندول ساعت در برابر چشمانش تاب می خوردند، عقب و جلو، جلو عقب.....

او معرفی را ادامه داد: "این دوست من است. دوست زمان کودکی. مردی بسیار عالی. و لباس ها؟... مال او هستند، نه مال من!"

مردم در شگفت شدند. هرگز چنان معرفی نشنیده بودند: "لباس ها مال او هستند، نه مال من!"

همانطور که خانه را ترک می کردند، بار دیگر عمیقاً عذرخواهی کرد.

او اعتراف کرد: "یک اشتباه بزرگ بود."

حالا در این مورد که چه کند دچار سردرگمی شده بود: "هرگز لباس این چنین مرا درگیر نکرده بود! آه خدا، چه برسر من آمده است؟"

مرد بیچاره نمی دانست که همان راهکاری که برای خودش به کار می برد چنان است که هر کسی به دامش می افتد.

آن دوست که حالا حسابی رنجیده شده بود، گفت که دیگر با او پیش نخواهد رفت. "مرد خدا" بازویش را چنگ زد و التماس کرد: "لطفاً این کار را نکن. با نشان دادن چنین رفتاری به یک دوست، برای بقیه ی عمرم در عذاب خواهم بود. سوگند می خورم که بار دیگر به لباس ها اشاره نکنم. با تمام قلبم به خدا قسم می خورم که دیگر اشاره ای به لباس ها نکنم."

ولی انسان باید همیشه مراقب کسانی که سوگند می خورند باشد، زیرا آشکار است که چیزی عمیق تر در درونشان منزل دارد. — آن چیزی که بر ضد آن سوگند می خورند. یک سوگند، یک عهد یا پیمان در سطح قرار دارد. توسط بخش خودآگاه ذهن ادا می شود. اگر ذهن را به ده قسمت تقسیم کنیم، فقط یک بخش آن خواهد بود، فقط قسمت بالایی که تعهد به اجرای سوگند کرده، آن نه قسمت دیگر در برابر آن ایستاده است. برای نمونه، عهد بستن برای یک زندگی بدون آمیزش جنسی، توسط یک بخش از ذهن گرفته می شود، درحالیکه بقیه ی ذهن، نه بخش دیگرش، برای درخواست کمک به جهان هستی فریاد می کنند، آن بخش ها همان چیزی را در خواست می کنند که توسط جهان هستی در موجود انسانی تعبیه شده است.

آنان نزد دوست دیگری رفتند. مرد مقدس خودش را محکم نگه داشته بود و هر نفس خودش را تحت کنترل داشت. مردمانی که زیاد خودشان را کنترل می کنند، خطرناک هستند، زیرا آتشفشانی زنده در درونشان می جوشد و فقط در سطح محکم و پر از کنترل هستند.

لطفاً به یاد بسپارید: هرچیز که نیاز به کنترل کردن داشته باشد چنان تلاش و انرژی زیادی نیاز دارد که نمی تواند تمام اوقات خودش را نگه دارد. باید گاهی شل کنی، باید گاهی استراحت کنی. برای چه مدت می توانی مشنت را به هم بفشاری؟ بیست و چهار ساعته؟ هرچه بیشتر آن را محکم بفشاری، بیشتر خسته می شود و زودتر باز خواهد شد.

هرچیزی که نیاز به تلاش داشته باشد و هرچه بیشتر تلاش لازم داشته باشد، زودتر خسته می شوید و درست عکس آن رخ خواهد داد. دست شما می تواند تمام مدت باز باشد، ولی نمی تواند تمام وقت به صورت مشنت، فشرده باشد. هر آنچه که برای درجا نگه داشتنتش نیاز به تلاش و تقلا باشد نمی تواند روش طبیعی زندگی شما باشد، نمی تواند هرگز خودانگیخته باشد. اگر نیاز به تلاش داشته باشد، به استراحت نیز نیاز دارد. و بنابراین هرچه يك "قدیس" بیشتر خودش را کنترل کند، خطرناك تر است، زیرا زمان رهاسدن از آن فشار نیز فراخواهد رسید. در يك زندگی بیست و چهار ساعته در کنترل، باید یکی دو ساعتی استراحت بدهی، و در طول این دوران چنان سیلی از گناهان سرکوب شده سربرمی آورند که فرد خودش را در میان دوزخ می یابد. مرد مقدس خودش را بسیار تحت کنترل گرفت تا در مورد لباس ها حرفی نزنند. وضعیت او را متصور شوید. حتی اگر مقداری کم مذهبی باشید، می توانید وضعیت او را از روی تجربه های خودتان متصور شوید. اگر تاکنون به چیزی قسم خورده باشید یا پیمانی بسته باشید، یا خودتان را برای چیزی کنترل کرده باشید، باید وضعیت رقت باری را که چنین شخصی از آن گذر می کند خوب بشناسید.

داخل خانه شدند. مرد مقدس خیس عرق شده بود، درونش آشوبی برپا بود.

دوستش نیز با دیدن وضعیت پر تنش او دچار نگرانی شده بود.

به آهستگی و با دقت، هر واژه از معرفی اش چنین را بیان کرد: "با دوستم جمال آشنا شوید. او دوستی قدیمی است و مردی بسیار نازنین است...." برای لحظه ای متزلزل شد. گویی فشاری عظیم از درونش وارد شد و تمام آن کنترل را شست و باخود برد و از دهانش پرید: "و لباس ها؟ مرا معذور بدارید، نمی خواهم در مورد آن ها حرف بزنم، زیرا سوگند خورده ام!"

تاجایی که به سکس مربوط است، چیزی که بر سر این مرد آمده بر سر تمام بشریت آمده است! سکس چون محکوم شده، به يك وسواس، به يك بیماری، به يك زخم بدل شده است. زهرآگین گشته است.

به کودکان از همان ابتدا آموخته می شود که سکس گناه است. به دخترها آموزش می دهند، به پسرها آموزش می دهند که سکس گناه است. آنوقت دختر رشد می کند و پسر رشد می کند: بلوغ فرا می رسد. سپس ازدواج می کنند و سفر به دنیای سکس با اعتقادات قوی که سکس گناه است آغاز می شود. در هندوستان همچنین به دختر گفته می شود که شوهرش، خدایش هم هست! او چگونه می تواند به کسی که او را به گناه می برد، حرمت نهد؟ چطور ممکن است؟

به پسر گفته می شود، "این همسر تو است، شریک زندگی، نیمه ی بهتر تو." ولی آن زن او را به دوزخ می کشاند ____ زیرا متون مقدس می گویند که "زن دورازه ی دوزخ است!" "این دروازه ی دوزخ شریک زندگی

من است؟ نیمه ی بهتر من است؟ این نیمه ی بهتر دوزخی و گناه آلود؟.... " فرد چگونه می تواند با او به هماهنگی برسد؟

چنین آموزش هایی زندگی زناشویی انسان ها را در تمام دنیا نابود ساخته است. وقتی زندگی يك زوج چنین نابود شود، هیچ امکانی برای عشق باقی نمی ماند. و اگر حتی يك زن و شوهر __ جایی که کشش عشق طبیعی و خودانگیخته است __ نتوانند آزادانه

به یکدیگر عشق بورزند، آنوقت چه کسی می تواند دیگری را دوست داشته باشد؟

همین عشق بین شوهر و زن می تواند به چنان اوجی ارتقا یابد، به چنان حد اعلايي برسد که تمام موانع را بشکند و هرچه بیشتر و بیشتر گسترش یابد. این ممکن است. ولی اگر در نطفه خفه شود، اگر نابود شود و مسموم گردد، آنوقت چیزی برای رشد کردن نیست، چیزی برای گستردن وجود ندارد.

راماجونا Ramajuna در روستایی اقامتی کوتاه داشت.

مردی نزد او آمد و به او گفت که می خواهد خداوند را تجربه کند.

راماجونا از او پرسید، "آیا تاکنون عاشق کسی بوده ای؟"

مرد پاسخ داد: "نه من هرگز به این چیزهای پیش پا افتاده فکر نمی کنم. من هرگز این چیزهای پست را طالب نیستم، من می خواهم خدا را تجربه کنم."

راماجونا دوباره پرسید، "آیا هیچگاه به عشق فکر نکرده ای؟"

مرد با تاکید تمام پاسخ داد: "من حقیقت را می گویم."

مرد بیچاره درست می گفت. در دنیای مذهب، عاشق بودن يك عدم صلاحیت است. او یقین داشت که اگر می گفت عاشق کسی بوده، آن پیر از او خواهد خواست تا خودش را در همانجا و هم اکنون از آن خلاص کند __ که وابستگی ها را رها سازد و عواطف دنیایی را ترك گوید تا بتواند از او درخواست ارشاد کند. بنابراین حتی اگر هم کسی را دوست می داشته، پاسخ منفي داد. زیرا کجا می توانید شخصی را پیدا کنید که هرگز،

کمی هم عاشق نبوده باشد؟

راماجونا برای سومین بار پرسید، "چیزی بگو، خوب فکر کن. نه حتی کمی عشق؟ __ برای يك نفر، برای هیچکس؟ آیا هیچکس را حتی کمی هم دوست نداشته ای؟"

سالک گفت، "مرا ببخش، ولی چرا يك سوال را بارها و بارها تکرار می کنی؟ من حتی از فاصله ای دور هم عشق را لمس نکرده ام. من می خواهم خدا را تجربه کنم."

آنوقت در اینجا راماجونا گفت، "پس تو باید مرا معذور بداری. لطفاً نزد دیگری برو. تجربه ی من نشان می دهد که اگر کسی را دوست داشته باشی، هر کسی را، که اگر مزه ای از عشق را چشیده باشی، آن عشق می تواند به چنان نقطه ای گسترش یابد که به خداوند برسد. ولی اگر تو هرگز عاشق نبوده ای، آنوقت چیزی در درون نداری که رشد بدهی. تو آن بذر را نداری که بتواند به يك درخت رشد یابد. برو و از دیگری بپرس."

اگر بین يك زن و شوهر عشق نباشد... اگر زن عشق به شوهر را نشناخته باشد و شوهر هم عشق ورزیدن به زنش را نشناسد، اگر فکر کنید که اینان قادر خواهند بود به فرزندانشان عشق بدهند، در اشتباه تاسف بار و اندوه آوري هستيد!

مادر تنها می تواند به آن اندازه عاشق پسرش باشد که عاشق شوهرش است __ زیرا آن پسر بازتاب شوهرش است.

اگر عشقی برای شوهر نباشد، چطور ممکن است عشق به کودک وجود داشته باشد؟ و اگر به کودک عشق داده نشده باشد __ فقط بزرگ کردن و بارآوردن فرزندان، عشق نیست __ چطور از فرزند انتظار دارید که مادر و پدرش را دوست بدارد؟

این واحد زندگی که خانواده خوانده می شود، از طریق محکوم کردن و تقبیح سکس و برچسب گناه به آن زدن مسموم شده است. و آنچه ما دنیا می خوانیم، درواقع يك شکل بزرگ شده از خانواده enlarged form of the family است. و آنوقت شیون می کنیم که عشق در جایی یافت نمی شود!

تحت این وضعیت، چگونه انتظار دارید عشق را درجایی پیدا کنید؟

همه می گویند که عاشق هستند! مادران، همسران، پدران، برادران، خواهران و دوستان __ همه می گویند که عشق می ورزند! ولی اگر به زندگی در مجموعه خودش نگاه کنید، عشق در هیچ کجا مشهود نیست. اگر اینهمه مردم واقعاً عاشق بودند، دنیا باید سرریز از عشق می بود! گل های عشق، یکی بر بالایی یکدیگر می باید رشد می کردند! چراغ های عشق می باید در همه جا فروزان می بودند. اگر در هر خانه ای شعله ای از عشق وجود می داشت، چه نوری در این دنیا برپا می شد! ولی در عوض، ما فضایی سرشار از نفرت، خشم و ستیز می یابیم. حتی يك بارقه نور از عشق در هیچ کجا وجود ندارد.

اینکه باور کنیم همه عاشق هستند، يك دروغ است. و تا زمانی که این دروغ را باور داشته باشیم، حتی سفر در جهتی که آن را واقعی سازد نیز نمی تواند شروع شود. در اینجا هیچکس دیگری را دوست ندارد. و تا زمانی که طبیعی بودن سکس با تمام قلب پذیرفته نشود، کسی نمی تواند کسی را دوست بدارد.

می خواهم به شما بگویم که سکس الهی است. انرژی جنسی يك انرژی الهی است، انرژی خدایی است. برای همین است که این انرژی، قادر است زندگی جدید خلق کند.

این بزرگ ترین و اسرارآمیزترین نیرو است.

این مخالفت با سکس را دور بیندازید. اگر هرگز مایل به این هستید که در زندگیتان نور عشق بیارد، این ضدیت با سکس را دور بیندازید. سکس را مسرورانه بپذیرید. قداست آن را تحسین کنید. برکت آن را تحسین و تایید کنید. عمیق تر و عمیق تر در آن وارد شوید و شگفت زده خواهید شد از اینکه هرچه سکس را با قداست بیشتری بپذیرید، مقدس تر خواهد شد. و هر چه بیشتر با آن مخالفت و ضدیت کنید __ گویی که چیزی گناه آلود و کثیف است __ زشت تر و گناه آلوده نیز خواهد شد.

وقتی مردی به زنش نزدیک می شود، باید احساسی از حرمت و قداست داشته باشد، گویی به پرستشگاه می رود.

و وقتی زنی نزد شوهرش می رود، می باید سرشار از قداست و اعجاب باشد __ گویی به موجودی الهی نزدیک شده است. وقتی در هنگام آمیزش جنسی، دو عاشق و معشوق به هم نزدیک می شوند، آنان در واقع به معبد خدا نزدیک می شوند. این الوهیت است که در نزدیک شدن آن دو عمل می کند، این نیروی خلاقه ی الهی است که در کار است.

ادراک خود من این است: انسان نخستین لمحۀ از فراآگاهی، از مراقبه را در لحظات عشقبازی داشته است __ نه در هیچ جای دیگر. تنها در لحظات عشقبازی بود که انسان ها، برای نخستین بار دریافتند که اینهمه سرور ممکن است. کسانی که روی این حقیقت مراقبه کردند، کسانی که عمیقاً بر این پدیده ی سکس، این آمیزش، تعمق کرده بودند دیدند که در لحظات اوج، در وقت انزال، ذهن از فکر تهی می شود. برای یک لحظه تمام افکار باز می ایستند. و این تهی بودن ذهن، این ناپدید شدن افکار، سبب بارش سرور الهی می شود. آنان این راز را دریافتند.

آنان همچنین این راز را کشف کردند که اگر ذهن بتواند از طریق روند های دیگر از افکار خالی شود، همان سرور می تواند به دست آید. نظام یوگا *yoga* و بی ذهنی *no-mind* از اینجا توسعه یافت که به مراقبه و نیایشگری *prayerfulness* انجامید. در ریشه ی تمام این ها، تجربه ی عشقبازی قرار دارد. انسان ها اینگونه تجربه کردند که ذهن می تواند ثابت بماند، که ذهن می تواند بدون وارد شدن به عمل جنسی، از افکار خالی شود، و همان سرور که در آمیزش جنسی دست می دهد در آنجا نیز یکی است. به علاوه، فرد می تواند فقط برای زمان محدودی در تجربه ی عشقبازی باشد، زیرا این تخلیه و رها ساختن انرژی است، ولی انسان می تواند پیوسته در وضعیت مراقبه باقی بماند.

می خواهم به شما بگویم که کسی که به مراقبه دست یافته، بیست و چهار ساعته همان سروری را تجربه می کند که یک زوج در حین انزال تجربه می کنند. ولی تفاوت اساسی بین این دو سرور وجود ندارد.

آن کس که گفت که "ویشایاناند *vishyanand* و براهماناند *brahmanand* __ سرور توسط افراط در لذت های حسی و سرور توسط ورود به الوهیت __ برادران تنی هستند"، به یقین که حقیقتی را بیان کرده است. هر دو از یک رحم زاده شده اند. هر دو از یک تجربه زاده شده اند. آنان حق داشتند.

بنابراین، نخستین اصلی که مایلیم به شما بدهم این است که اگر می خواهید پدیده ای را که عشق خوانده می شود بشناسید، نخستین کلید این است که قداست، الوهیت، خدایی بودن سکس را با تمام قلبتان بپذیرید. و در شگفت خواهید شد که هرچه تمام تر و با یکدلی بیشتر سکس را بپذیرید، از آن آزادتر خواهید شد. هرچه عدم پذیرش بیشتری وجود داشته باشد، بیشتر در اسارت آن خواهید بود، همچون آن مرد مقدس که اسیر لباس خودش شده بود! هرچه پذیرش بیشتر و عمیق تر باشد، رهاتر می شوید. پذیرش تمامی زندگی، پذیرش هرآنچه در زندگی طبیعی است را من دیانت *religiousness* می خوانم.

و این دیانت است که انسان را آزاد می سازد.

من آنان را که چیزی طبیعی را در زندگی انکار و نفی می کنند "غیرمذهبی" می خوانم. آنان می گویند: "این بد است، این گناه است، این سمی است، این را ترك كن، آن را ترك كن." آنان كه دم از ترك دنيا مي زنند انسان هايي غيرمذهبي هستند.

زندگی را همانگونه که هست، در شکل طبیعی اش بپذیر و آن را در تمامیتش زندگی کن. همان تمامیت روز به روز، گام به گام تو را بالا خواهد برد. و خود همین پذیرش، تو را به چنان اوج هایی می کشاند که روزی چیزی را تجربه خواهی کرد که اثری از سکس در آن قابل دیدن نیست. اگر سکس ذغال باشد، روزی الماس عشق نیز از آن متجلی خواهد شد. و این نخستین کلید است.

دومین نکته ی اساسی که می خواهم در موردش به شما بگویم این است که تاکنون تمدن ها، فرهنگ ها و مذاهب در ما سبب تقویت نفس ego شده اند. این نیز ارزش تامل دارد زیرا که نخستین اصل، انرژی جنسی شما را به انرژی عشق تبدیل می کند، ولی این دومین چیز انرژی جنسی شما را همچون دیواری مانع می شود و اجازه ی جریان یافتن نمی دهد. و این دومین چیز، نفس است، احساس است که "من هستم".

"من هستم" توسط افراد غیرمذهبی ادعا می شود، ولی در مردمان "خوب" و "مذهبی" بسیار بیشتر تاکید دارد. البته، برای آنان چنین است: "می خواهم به بهشت برسم، می خواهم به رستگاری برسم، به رهایی، این را می خواهم، آن را می خواهم." در هر صورت آن "من" در درونشان حاضر است. هرچه "من" فردی قوی تر باشد، ظرفیتش برای یکی شدن با دیگری کمتر است. آن "من" دیواری در این بین است، خودش را اظهار می کند. اظهار او چنین است: "تو، تو هستی و من، من هستم. فاصله ای بین تو و من هست."

آنوقت مهم نیست که "من" چقدر تو را دوست داشته باشم، شاید تو را در آغوش هم بگیرم، بااین وجود دو نفر هستیم.

مهم نیست چقدر از نزدیک باهم دیدار کنیم، هنوز هم فاصله ای در میان است __ من، من هستم و تو، تو هستی. برای همین است که حتی صمیمانه ترین تجربه ها نیز برای دیدار نزدیک انسان ها، با شکست روبه رو می شود.

بدن ها نزدیک هم می نشینند ولی اشخاص دور باقی می مانند. تاجایی که در درون، "من" وجود داشته باشد، احساس "دیگری" نمی تواند از بین برود.

سارتر Sartre جمله ای شگفت انگیز دارد: "دیگری دوزخ است." ولی توضیح نداد که چرا دیگری "دیگری" است. دیگری "دیگر" است، زیرا که من، "من" هستم. تا زمانی که من، "من" باشم، دنیای اطراف، "دیگری" است __ جدا و دور افتاده. و تا وقتی که جدایی در میان باشد تجربه ی عشق ممکن نخواهد بود.

عشق تجربه ي يگانگي است. عشق آن تجربه اي است که آن ديوار فرو ريخته باشد و دو انرژي در يگانگي باهم دیدار کرده و يکي گشته اند.

عشق آن تجربه اي است که ديوارها بين دو نفر فرو ريخته و وجودهايشان باهم ملاقات کرده اند، يگانه و يکي شده اند. وقتي اين تجربه بين دو نفر اتفاق افتد، من آن را عشق مي خوانم.

وقتي همين تجربه بين يك نفر و تماميت the whole اتفاق بيفتد، آن را خداگونگي godliness مي خوانم. اگر اين تجربه بين تو و فردي ديگر رخ بدهد __ که تمام موانع ذوب شوند، که شما در سطحي عميق تر در درون يکي شويد، هم نوا شويد، يك جريان شويد، يك وجود شويد __ آنوقت اين عشق است. و اگر همين تجربه بين يك فرد و تماميت رخ بدهد __ که فرد محو شود و با تماميت يگانه شود __ آنگاه اين تجربه، خداگونگي است.

و بنابراين، مي گويم که عشق نردبام است و خداگونگي مقصد نهايي اين سفر است. چگونه ممکن است که "ديگري" از بين برود، تاوقتي که "من" از بين نرفته ام و "من" خودم را محو نکرده باشم؟ "ديگري" مخلوق پژواک "من" است. هرچه بلند تر فریاد کنم : "من" ، "ديگري" با نيروي بيشتري خلق مي شود. "ديگري" پژواک "من" انسان است.

و اين "من" چيست؟ آیا هيچ در موردش فکر کرده ايد؟ آیا پاهاي شماست؟ دست هايتان است؟ سرتان يا قلبتان اين "من" است؟ "من" شما از چه تشکيل شده است؟

اگر براي لحظه اي ساکت بنشينيد و براي کاوش به درون برويد که اين "من" چيست و کجاست؟، در شگفت خواهيد شد که عليرغم کاوشي شديد، نمي توانيد هيچ "من" در هيچ کجا پيدا کنيد. هر چه عميق تر در درون جست و جو کنيد، آن هيچي و آن تهيا و آن سکوت عميق را خواهيد يافت و نه يك نفس، نه يك "من" در هيچ کجا. بيشو ناگسن Bhikshu Nagsen نزد امپراتور ميليند Milind فراخوانده شد تا بارگاهش را برکت ببخشد. پيغام رسان نزد ناگسن رفت و گفت، "راهب ناگسن، امپراتور مايل است شما را ببيند. من آمده ام تا از شما دعوت کنم."

ناگسن پاسخ داد، "اگر تو بخواهي، خواهام آمد. ولي مرا ببخش، شخصي همچون ناگسن در اینجا نيست. فقط يك نام است، فقط يك برچسب کاربردي."

مامور دربار به امپراتور گزارش داد که ناگسن شخصي بسيار عجيب است: او پاسخ داده که مي آيد، ولي گفته که کسي چون ناگسن در اینجا نيست و اين فقط يك برچسب کاربردي است.

امپراتور گفت، "عجيب است. ولي اگر گفته مي آيد، خواهد آمد."

ناگسن به موقع با ارابه ي سلطنتي وارد شد و امپراتور به استقبال او به دروازه آمد و با صداي بلند گفت، "بیشو ناگسن، به تو خوش آمد مي گويم!"

با شنيدن اين، بيشو شروع به خندیدن کرد. سپس گفت، "من ميهان نوازيتان از ناگسن را مي پذيرم، ولي لطفاً به ياد داشته باشيد که ناگسني در اینجا نيست."

امپراطور گفت، "معما می گویی؟ اگر تو وجود نداری، پس چه کسی اینجا می آید و چه کسی استقبال مرا می پذیرد؟ چه کسی با من سخن می گوید؟"

ناگسن به پشت سرش نگاه کرد و پرسید، "آیا این ارابه ای نیست که من با آن به اینجا آمدم؟"

امپراطور پاسخ داد، "آری، خودش است."

"لطفاً اسب ها را از ارابه جدا کنید." چنین کردند.

راهب با اشاره به اسب ها گفت، "آیا این ارابه است؟"

امپراطور گفت، "چگونه اسب را می توان ارابه خواند؟"

با اشاره ی بیکشو، اسب ها کنار رفتند و دیرک هایی که اسب ها را یراق می کردند جدا شدند.

"آیا این دیرک ها ارابه شما هستند؟"

"البته که نه، این ها دیرک هستند و نه ارابه."

سپس چرخ ها را جدا کردند و ناگسن پرسید، "آیا این چرخ ها ارابه هستند؟"

امپراطور گفت، "این ها چرخ هستند، نه ارابه."

راهب ادامه داد و یکایک قطعات را از هم جدا می کرد و امپراطور باید پاسخ می داد، "این ارابه نیست!"

عاقبت چیزی باقی نماند.

راهب پرسید، "حالا ارابه ی شما کجاست؟ شما به هر يك از بخش ها گفتید که این ارابه نیست. پس به من بگویید حالا ارابه ی شما کجاست؟"

امپراطور به ادراک رسید. دیگر ارابه ای وجود نداشت و وقتی که ذره ذره از هم جدا می شد، هیچکدام از بخش های آن نیز ارابه نبودند.

بیکشو ادامه داد، "منظورم را درک کردید؟ آن ارابه تنها يك کنارهم قرار گرفتن بود، انباشتی از چیزهای مشخص بود. چنین ارابه ای خودش به خودی خود وجود ندارد، نفسی وجود ندارد، يك ارابه فقط يك ترکیب است."

درونتان را بکاوید: نفس شما کجاست؟ "من" شما در کجا قرار دارد؟ شما "من" را در جایی خواهید یافت.

"من" فقط ترکیبی از انرژی های بسیار است: همین.

هرچه بیشتر به دنبال دست و پای آن و جنبه های آن بگردید چیزی نخواهید یافت.

در نهایت، "هیچی" nothingness باقی خواهد ماند. عشق از این "هیچی" زاده می شود، زیرا آن تهیا، تو نیست، خدا است.

مردی در يك روستا يك فروشگاه ماهی فروشی زیبا باز کرد و تابلویی برگ بر سر در آن نوشت: "در اینجا ماهی تازه فروخته می شود."

همان روز اول مردی وارد مغازه شد و خواند: "در اینجا ماهی تازه فروخته می شود."

خنده اي كرد و گفتم، "مگر ماهي كهنه هم جايي فروخته مي شود؟ فايده نوشتن ماهي "تازه" چيست؟"
مغازه دار فكر كرد كه حق با آن مرد است: "همان لغت "تازه"، فكر "ماهي كهنه" را
به مشتري مي دهد.

او "تازه" را از تابلوي سردر مغازه اش حذف كرد. حالا تابلو شده بود: "در اينجا ماهي فروخته مي شود."
روز بعد پيرزني وارد شد و تابلو را خواند: "ماهي در اينجا فروخته مي شود." مگر شما در جاي ديگري هم
ماهي مي فروشيد؟"

"اينجا" هم حذف شد. حالا تابلو شده بود: "ماهي فروخته مي شود."
روز سوم مشتري ديگري وارد شد و گفتم، "ماهي فروخته مي شود؟ مگر كسي ماهي را رايجان هم مي دهد؟"
كلمه ي فروخته مي شود نيز حذف شد. حالا فقط نوشته شده بود: "ماهي"
پيرمردي وارد مغازه شد و به مرد گفتم، "ماهي؟ حتي يك مرد نابينا از فاصله ي دور هم
مي تواند از بوي آن بفهمد

كه در اينجا ماهي فروخته مي شود. "ماهي" از تابلو برداشته شد و حالا تابلو سفيد بود.
فرد ديگري پرسيد، "اين تابلو چرا اينجاست؟ از جلوه ي مغازه مي كاهد."
تابلو نيز برداشته شد. پس از اين روند حذف كردن هيچ چيز باقي نماند: تمام واژه ها برداشته شد، يكي پس از
ديگري. و آنچه برجاي ماند يك ته ي بودن و تهيا بود.

عشق فقط مي تواند از تهيا زاده شود، زيرا فقط يك تهيا قادر است با تهياي ديگر در آميزد، فقط يك خالي مي
تواند با خالي ديگر يكي شود. نه دو شخص، بلكه فقط دو تهيا مي توانند با هم ملاقات كنند زيرا اينك ديگر مانعي
وجود ندارد.

به جز تهيا، هرچيز ديگر در اطرافش ديوارهاي هست.
بنابراين نکته ي دوم براي ياد آوري اين است كه وقتي شخصيت از ميان برود، "هست بودن" am-ness ديگر
يافت نمي شود. آنگاه آنچه باقي مي ماند، تماميت است، نه "من".

وقتي چنين اتفاقي بيفتد، تمام موانع، تمام ديوارها فرو مي ريزند و آن رودگنگ عشق كه در درون پنهان بود ____
و هميشه آماده و منتظر فرد بود تا هيچ شود تا بتواند جريان يابد ____ به بيرون فوران مي زند.
ما چاه مي زنيم. در آن پايين، آب پيشاپيش وجود دارد، نبايد آن را از جايي آورد. فقط خاك و زمين بايد كنده و
برداشته شوند. وقتي چاهي حفر مي كنيم دقيقاً چه مي كنيم؟ يك تهيا
مي سازيم تا آبي كه در زير زمين است بتواند فضايي براي حركت كردن بيايد، فضايي كه خودش را در آن نشان
بدهد. آب ازپيش در درون زمين هست، فضايي براي متجلي شدن

مي خواهد. مشتاق يك تهيا است ____ كه درحال حاضر آن را ندارد. آن چاه اكنون پر از خاك و سنگ است.
بنابراين ما آن خاك و سنگ ها را برمي داريم و آن آب به بالا فوران مي زند. به همين ترتيب، عشق پيشاپيش
عميقاً در درون انسان ها وجود دارد. آنچه مورد نياز است آن فضا است، آن تهيا كه بتواند به سطح بيايد. ولي ما
پر از "من" هاي خودمان هستيم.

همه "من" خودشان را فریاد می کنند. و به یاد داشته باشید، تا زمانی که "من" خود را فریاد کنید، چاهی هستید پر از سنگ و خاک و جریان عشق از این چاه فوران نخواهد زد __ نمی تواند جاری شود. شنیده ام که روزگاری يك درخت عظیم و قدیمی وجود داشت که شاخه هایش به آسمان افراشته بود. وقتی که گل می داد، پروانه ها، در انواع شکل ها و اندازه ها و رنگ ها می آمدند و اطراف آن می رقصیدند. وقتی که میوه می داد، پرندگان از دوردست ها می آمدند و بر آن درخت می نشستند.

شاخه هایش همچون بازوهای گسترده در باد بودند، بسیار زیبا به نظر می رسیدند. يك پسر بچه ي كوچك عادت داشت هر روز زیر این درخت بازی کند و آن درخت قدیمی و زیبا عاشق این پسر شد. بزرگ و قدیمی می تواند عاشق كوچك و جوان شود، اگر این فکر را حمل نکند که بزرگ است. آن درخت این فکر را نداشت که بزرگ است __ فقط انسان ها چنین افکاری دارند __ بنابراین عاشق آن پسر بچه شد. نفس همیشه سعی دارد عاشق چیزهای بزرگ شود. نفس همیشه می کوشد با چیزهای بزرگ تر از خودش مرتبط باشد. ولی برای عشق هیچکس بزرگتر و کوچکتر نیست. عشق هرکس را که نزدیک شود در آغوش می گیرد.

بنابراین، درخت برای آن پسر که هر روز می آمد و زیر آن می نشست، عشقی را رشد داد. شاخه هایش بالا بودند، ولی برای اینکه پسر بتواند گل هایش را بکند و میوه هایش را بچیند، آن ها را فرود می آورد. عشق همیشه آماده ي تعظیم کردن است، نفس هرگز آماده نیست که سرخم کند. اگر به نفس نزدیک شوي خودش را بالاتر می کشاند، خودش را سفت می گیرد تا نتوانی آن را لمس کنی. کسی که بتواند لمس شود، به نظر پایین تر می آید.

کسی که نتواند لمس شود، کسی که بر اریکه قدرت در پایتخت تکیه زده، به نظر بزرگ می آید. كودك بازیگوش می آید و درخت در برابرش سر خم می کند. وقتی پسر بچه گل هایش را می چیند، درخت احساس شادمانی زیاد می کند، تمام وجودش سرشار از عشق می شود. عشق وقتی خوشنود است که قادر باشد چیزی ببخشد. نفس وقتی خوشنود است که قادر باشد چیزی بستاند. آن پسر بزرگ شد. گاهی روی زانوهای درخت به خواب می رفت، گاهی از میوه هایش می خورد و گاه تاجی از گل های درخت را بر سر می گذاشت و همچون پادشاه جنگل نمایش می داد. وقتی گل های عشق وجود داشته باشند، انسان احساس می کند که شاه است. ولی وقتی خارهای نفس وجود دارند انسان بیچاره و مستاصل می شود.

وجود آن درخت بادیدن آن پسرک که تاجی از گل هایش را بر سر داشت و می رقصید سرشار از وجد و سرور می شد. سپس در عشق سر تکان می داد و همراه نسیم آواز می خواند. پسر بیشتر رشد کرد و شروع کرد به بالا رفتن از درخت تا روی شاخه هایش تاب بخورد. وقتی پسرک روی شاخه هایش استراحت می کرد، درخت بسیار خوشحال بود.

عشق وقتی خوشحال است که به کسی راحتی بدهد. نفس فقط وقتی خوشحال است که خوشی دیگری را از او بگیرد.

با گذشت زمان، سنگینی وظایف دیگر به پسر محول شده بود. جاه طلبی ها وارد شدند، او باید امتحان می داد و باید با دوستانش رقابت می کرد، بنابراین به طور مرتب نزد درخت نمی آمد. ولی درخت باهیجان منتظر دیدار او بود.

درخت با روحش او را صدا می زد: "بیا. بیا. منتظرت هستم."

عشق همیشه انتظار معشوق را دارد. عشق يك انتظار کشیدن است. وقتی که پسر نمی آمد، درخت احساس اندوه می کرد. عشق تنها يك اندوه دارد: وقتی که نتواند سهیم شود، عشق وقتی که نتواند بدهد غمگین است. عشق وقتی شاد است که بتواند بدهد و سهیم شود. عشق وقتی خوشحال ترین است که بتواند با تمامیت نثار کند. پسر بزرگتر شد و روزهایی که نزد درخت می رفت کمتر و کمتر می شد. هرکس که در دنیای رقابت بزرگ شود، وقت کمتر و کمتری برای عشق خواهد یافت.

پسر اينك در جاه طلبی های دنیایی گرفتار شده بود: "کدام درخت؟ چه کسی وقتش را دارد؟"

يك روز، وقتی که پسر ك گذر می کرد، درخت او را فرا خواند: "گوش بده!" صدایش در هوا منتشر شد: "گوش بده!"

من منتظر تو هستم، ولی نمی آیی. من هر روز منتظر تو هستم."

پسر گفت، "تو چه داری که من باید نزد تو بیایم؟ من دنبال پول هستم."

نفس همیشه دنبال انگیزه است: "تو چه داری که پیشکش کنی تا نزد تو بیایم؟ اگر بتوانی چیزی به من بدهی، می توانم بیایم. وگرنه، نیازی نیست که نزد تو بیایم."

نفس همیشه انگیزه دارد، منظور دارد. عشق بي انگیزه است، بدون منظور است. عشق پاداش خودش است.

درخت با تعجب گفت، "تو فقط وقتی می آیی که من چیزی به تو بدهم؟ من می توانم همه چیز به تو بدهم." چیزی که نگه ندارد withholds ، عشق نیست.

این نفس است که نگه می دارد، عشق بي قید و شرط می بخشد.

درخت ادامه داد: "ولی من پول ندارم. این فقط يك اختراع انسان است. ما چنین مرض هایی نداریم و ما مسرور هستیم. شکوفه ها بر ما می رویند. میوه های بسیار می دهیم. سایه های مطبوع می دهیم. در نسیم به رقص درمی آییم و آواز می خوانیم. پرندگان معصوم روی شاخه های ما می جهند و آواز می خوانند زیرا ما هیچ پولی نداریم. روزی که درگیر پول شویم، همچون شما انسان های بدکاره و رنجور می شویم که در معابد می نشینید و به مواعظی گوش می دهید تا که چگونه به آرامش برسید و چگونه عشق به دست آورید. نه، نه، ما پولی نداریم."

پسر گفت، "پس برای چه نزد تو بیایم؟ باید جایی بروم که پول باشد. من نیاز به پول دارم."

نفس خواهان پول است زیرا پول قدرت است. نفس نیازمند قدرت است.

درخت عمیقاً به فکر رفت و سپس چیزی را دریافت و گفت، "يك کار بکن. تمام میوه های مرا بچین و بفروش. شاید بتوانی پولی به دست آوری."

پسر بی درنگ دست به کار شد. از درخت بالا رفت و تمام میوه های درخت را چید. حتی آن ها را که نرسیده بودند تکان داد تا بیفتند. شاخه های درخت شکسته شدند و برگ های آن با خشونت فرو می ریختند.

درخت بسیار شاد بود و از شوق برافروخته بود.

حتی شکسته شدن نیز عشق را شاد می سازد، ولی نفس حتی در به دست آوردن نیز راضی نیست، نفس ناشاد است.

پسر حتی برنگشت تا از درخت تشکر کند. ولی درخت به این توجهی نکرد. وقتی که پسر پیشنهاد عاشقانه ی او را برای چیدن میوه هایش و فروش آن ها پذیرفت، درخت تشکر خودش را دریافت کرده بود.

برای مدتی های زیاد پسر بازنگشت. حالا او پول داشت و سعی داشت با این پولش پول بیشتری به دست آورد.

او درخت را تماماً از یاد برده بود. سال ها گذشت. درخت غمگین بود. مشتاق بازگشت پسر بود _ همچون

مادری که سینه هایش پر از شیر باشد، ولی پسرش گم شده باشد. تمامی وجود مادر، پسرش را می خواهد تا

بتواند بیاید و او را سبکبار کند. حالت درونی درخت چنین بود. تمامی وجودش در اشتیاق بود.

پس از سال ها، پسر که اکنون مردی بالغ شده بود نزد درخت بازگشت.

درخت گفت، "نزد من بیا. بیا و مرا درآغوش بگیر."

مرد گفت، "بس کن این حرف بی معنی را. آن يك احساس کودکی بود."

نفس، عشق را همچون يك چیز بی معنی می بیند، يك افسانه ی دوران کودکی.

ولی درخت دعوتش کرد: "بیا، روی شاخه هایم تاب بخور. بیا با من برقص."

مرد پاسخ داد: "این حرف های بیفایده را کنار بگذار! من می خواهم يك منزل بسازم.

آیا می توانی يك منزل به من بدهی؟"

درخت با تعجب گفت، "يك منزل؟ من بدون منزل زندگی می کنم."

فقط انسان ها هستند که در منزل زندگی می کنند. هیچکس دیگر در این دنیا به جز انسان در منزل زندگی نمی کند.

و آیا وضعیت انسان ها را می بینید _ اوضاع این انسان های منزل یافته را؟!!

هرچه خانه ها بزرگ تر می شوند، خود انسان ها کوچک تر می شوند....

درخت گفت، "ما در منزل زندگی نمی کنیم. ولی می توانی يك کار بکنی. می توانی

شاخه های مرا ببری و با آن ها يك خانه بسازی."

مرد بدون يك لحظه درنگ تبری آورد و تمام شاخه های درخت را قطع کرد.

اینك آن درخت فقط يك قطعه الوار خشك شده بود: برهنه. ولی درخت بسیار خوشحال بود.

عشق وقتی که حتی دست و پایش برای معشوق قطع می شود نیز خوشحال است.

عشق بخشاینده است، عشق همیشه آماده ی سهم کردن و بخشایش است.

مرد حتی به عقب بازنگشت تا به درخت نگاه کند. او خانه ای ساخت و روزها و سال ها گذشت.

تنه ی درخت منتظر شد و منتظر شد. می خواست او را صدا بزند، ولی دیگر نه شاخه ای داشت و نه برگی که به او صدا بدهد. باد می وزید، ولی او نمی توانست از آن صدایی بسازد.

و هنوز هم روحش از يك صدا سرشار بود: "بیا، بیا، عزیز من، بیا."

مدت ها گذشت و آن مرد سالخورده شد. روزی از آن حوالی می گذشت و آمد و نزدیک درخت نشست.

درخت پرسید، "چه کار دیگری می توانم برای انجام دهم؟ پس از مدت های بسیار زیاد آمده ای."

پیرمرد گفت، "چه کار می توانی برایم بکنی؟ من می خواهم به سرزمین های دوردست بروم تا پول بیشتری به دست آورم. به يك قایق نیاز دارم."

درخت با خوشحالی گفت، "تنه ی مرا ببر و از آن يك قایق بساز. من بسیار خوشحال می شوم که قایق تو بشوم و تو را به سرزمین های دوردست ببرم تا پول به دست آوری. ولی لطفاً از خودت خوب مراقبت کن و زود برگرد. من همیشه منتظر بازگشت تو خواهم بود."

مرد اره ای آورد و شروع کرد به بریدن تنه درخت، قایقی ساخت و به سفر رفت.

حالا آن درخت دیگر يك کنده ی کوچک است. و منتظر معشوقش است تا بازگردد.

درخت صبر می کند و صبر می کند و صبر می کند. ولی اینک دیگر چیزی برای پیشکش کردن ندارد. شاید آن مرد دیگر هرگز نزد او برنگردد. نفس همیشه جایی می رود که چیزی برای به چنگ آوردن وجود داشته باشد.

نفس جایی نمی ورد که چیزی برای به دست آوردن وجود نداشته باشد.

شبی نزدیک آن تنه ی درخت استراحت می کردم. برایم زمزمه کرد: "آن دوست من هنوز بازنگشته است. خیلی نگرانم که شاید غرق شده و یا گم شده باشد. شاید در یکی از آن کشورهای دورافتاده گم شده باشد. شاید اکنون زنده هم نباشد. چقدر مشتاقم از او خبری به دست آورم! چون آخر عمرم است، دست کم با داشتن خبری از او راضی می شدم."

آنوقت می توانستم با خوشحالی بمیرم. ولی او حتی اگر هم بتوانم او را بخوانم باز نخواهد گشت. من دیگر هیچ چیز برای دادن ندارم و او تنها زبان گرفتن را می داند."

نفس فقط زبان گرفتن را می داند، عشق زبان بخشیدن است.

من بیش از این چیزی نخواهم گفت. اگر زندگی بتواند همچون این درخت بشود، شاخه هایش را به دوردست ها بگستراند تا همه بتوانند در سایه اش پناه بگیرند، آنوقت می توانیم عشق را درك کنیم.

برای عشق هیچ کتاب مقدس، هیچ تعریف و هیچ نظریه ای وجود ندارد. عشق هیچ آداب و اصولی ندارد.

در عجب بودم که در مورد عشق چه می توانم به شما بگویم. توصیف عشق بسیار دشوار است می توانستم فقط بیایم و بنشینم __ اگر فقط می توانست از چشم هایم دیده شود، شاید همان کافی می بود، یا اگر می توانست در حرکت دست هایم احساس شود، می توانستید آن را ببینید و بگویید: عشق این است.

ولی عشق چیست؟ اگر در چشمان من دیده نشود، اگر در حرکت دست هایم احساس نشود، آنوقت به یقین هرگز توسط کلامم احساس نخواهد شد.

من از شما بسیار سپاسگزارم که با عشق و سکوت به من گوش دادید.
و اکنون، در پایان، من به الوهیت درون یکایک شما تعظیم می کنم.

لطفاً ادای احترام پرانام *pranams* مرا بپذیرید.

جاذبه در چیست؟

عزیزان من:

صبحي زود پيش از طلوع خورشيد، مردی ماهیگیر به رودخانه رسید. در ساحل به چیزی برخورد کرد که به نظر کیسه ای از سنگ می آمد. کیسه را برداشت، تورش را در کناری نهاد و در ساحل منتظر طلوع خورشید شد.

او منتظر دمیدن شفق بود تا کار روزانه اش را شروع کند. با تنبلی، سنگی از آن کیسه در آورد و به میان رودخانه ی آرام پرتاب کرد. سپس سنگی دیگر انداخت و یکی دیگر. در سکوت بامدادی صدای برخورد سنگ با آب برایش خوشایند بود، پس یکی یکی سنگ ها را به درون رودخانه پرتاب کرد.

خورشید به آرامی بالا می آمد. تا این وقت او تمام سنگ های آن کیسه را به جز یکی که در کف دست نگه داشته بود، به میان رودخانه انداخته بود. وقتی که در نور خورشید به آنچه که در دست داشت نگاه کرد، قلبش تقریباً ایستاد، نفسش بند آمده بود! يك قطعه الماس در دست داشت. او يك کیسه از این الماس ها را به رودخانه پرتاب کرده بود، این آخرینش است که در دست دارد. فریاد کشید. گریه کرد. او اتفاقی به چنین گنجینه ای برخورد کرده بود. ولی در تاریکی، ناخواسته، تمامش را دور انداخته بود. به نوعی، ماهیگیری خوش اقبال بود، هنوز یکی باقی مانده بود. پيش از اینکه این یکی را نیز دور بیندازد، نور دمیده بود.

مردم عموماً اینقدر هم خوش اقبال نیستند. تمام زندگیشان طی می شود و خورشید هرگز نمی دمد، صبح هرگز در زندگی آنان وارد نمی شود. آن نور هرگز فرا نمی رسد و آنان تمام الماس های زندگی را پرتاب کرده اند و پنداشته اند که آن ها قلوه –سنگ pebbles بودند.

زندگی گنجینه ای گرانبه است، ولی ما هیچ کاری به جز هدر دادن، اسراف و برباد دادنش با آن انجام نمی دهیم.

حتی پيش از این که بدانیم زندگی چیست، آن را هدر داده ایم. زندگی بدون تجربه ی آن چیزی که در آن پنهان بوده، به پایان می رسد __ چه رازی، يك سري، چه بهشتی، چه سروری، چه رهایی.

در این سه روز آینده، می خواهم نکاتی در مورد گنج های زندگی برایتان بگویم.

ولی برای کسانی که آن ها را قلوه سنگ فرض کرده اند اینکه چشم هایشان را باز کنند و ببینند که آن ها الماس هستند، بسیار دشوار است. و کسانی که زندگیشان را در دور انداختن آن الماس ها به هدر داده اند رنجیده خواهند شد، اگر به آنان بگویی که آن ها الماس هستند و نه قلوه سنگ. آنان آتش خواهند گرفت، نه به این سبب که آنچه گفته می شود نادرست است، بلکه به این سبب که این نشانگر خطای ایشان است، زیرا این به یادشان می آورد که چگونه گنج های پرارزشی را دور انداخته اند.

ولي مهم نیست که چه مقدار از گنج از دست رفته، حتي اگر هنوز يك لحظه از زندگي باقي مانده باشد، باز هم چيزيمي تواند نجات بيايد. هنوز هم چيزي مي تواند شناخته شود، هنوز هم چيزي مي تواند كسب شود.

در جست و جوي زندگي، هرگز چنان دير نیست که انسان احساس نوميدي despair کند.

ولي ما در جهل خود، در تاريخي خود، فرض کرده ايم که در زندگي هيچ چيز جز قلوه سنگ و سنگ وجود ندارد.

آنان که تحت تأثير اين فرضيه از حرکت بازايستاده اند، شکست خويش را، پيش از اينکه تلاشي براي جست و جو آغاز کنند، پذيرفته اند.

نخستين پيش هشداري که مي خواستم در مورد چنين نوميدي و اين فرضيه به شما بدهم اين است که زندگي انباري از كثافات و قلوه سنگ ها نیست. زندگي بسيار بيشتري از اين چيز هاست. در ميان همين كثافت و قلوه سنگ، چيزهاي بسياري نهفته است.

اگر چشمان درستي براي ديدن داشته باشي، خواهي ديد که نردبام رسيدن به الوهيت نيز از همين زندگي برمي خيزد. در ميان اين بدن خاكي که از خون است و گوشت و استخوان، چيزي نهفته که وراي اين هاست، چيزي که ربطتي به گوشت و پوست و استخوان ندارد. در همين بدن __ که امروز زاده شده و فردا مي ميرد، به خاك بازمي گردد __ آنکه هرگز نمي ميرد زندگي مي کند، آنچه که هرگز زاده نشده و هرگز نمي ميرد.

آن بي شکل، در شکل زندگي مي کند و آن ناديدني، در ديدني منزل دارد. در ميان مه مرگ، شعله ي جاودانگي نهفته است. در ميان دود دنياي فاني، شعله ي آن باقي نهفته است، نوري که هرگز خاموش نمي شود.

ولي ما با ديدن دود عقب مي نشينيم و هرگز شعله را نمي يابيم. يا آنان که قدرتي بيشتري شجاعت دارند، قدرتي در ميان دود جست و جو مي کنند، ولي آنان نيز درميان دود گم مي شوند و به شعله نمي رسند.

اين سفر اکتشافی به آن شعله ي وراي دود، به خود درون بدن و به الوهيت نهفته در طبيعت را چگونه آغاز کنيم؟ چگونه مي تواند محقق شود؟

من اين را در سه مرحله براي تان باز مي کنم.

مورد اول اين است که ما در مورد زندگي چنان نگرش ها و افکار و فلسفه هايي ساخته ايم که به واسطه ي وجود آن ها، از ديدن حقيقت زندگي محروم هستيم. ما پيشاپيش قبول

کرده ايم که زندگي چيست __ بدون هيچگونه جست و جو، بدون هيچ طلب و بدون هيچ ادارکي از خودمان.

ما تنها فکري از پيش تعيين شده و از پيش متصور شده در مورد زندگي را درك کرده ايم.

ما هزاران سال است که يك چيز را چون ذکر مدام آموخته ايم: زندگي بي معني است، زندگي عبث است، زندگي رنج است، زندگي فقط براي ترك کردن آن خوب است!

اين ها از بس که تکرار شده، همچون صخره در وجودمان سخت شده است. به همين دليل، زندگي شروع کرده

به تبدیل شدن به يك رنج بزرگ^{اشو} و به نظر عبث مي آيد. به اين سبب، زندگي تمام خوشي، تمام عشق و تمام زيبايي اش را از دست داده است. انسان زشت گشته و به موجودي رنجور بدل شده است.

و پس از پذيرفتن اينكه زندگي رنج و عبث است، ابداً جاي تعجب نيست اگر تلاش براي بامعنا كردن آن نيز متوقف شود. اگر پذيرفته باشي كه زندگي زشت است، چرا به دنبال زيبايي در آن بگردي؟ و وقتي انسان قوياً باور داشته باشد كه زندگي فقط براي تارك دنيا شدن خوب است، آنوقت چه معني دارد كه سعي كني آن را تزئين كني، تميز كني و آن را پالايش كني و زيبا كني؟

نگرش انسان ها به زندگي بي شباهت به نگرش آنان نسبت به اتاق انتظار ايستگاه قطار نيست. شخص مي داند كه فقط چند ساعت در آنجا خواهد بود و به زودي حركت خواهد كرد. اتاق انتظار چه اهميتي دارد؟

چه معنايي دارد؟ بنا بر اين هر كاري با آن مي كند: تف مي كند، آن را كثيف مي كند. او بي خيال است، در مورد اتاق انتظار فكر نمي كند ____ هر چه باشد او به زودي آنجا را ترك مي كند.

ما با زندگي همينگونه رفتار مي كنيم ____ همچون يك منزلگاه موقتي. آنوقت نياز به جست و جو براي خلق زيبايي و حقيقت در زندگي كجاست؟!

مي خواهم به شما بگويم كه ما به يقين از اين زندگي خواهيم رفت، ولي هيچ راهي براي جدا شدن از خود زندگي وجود ندارد. ما اين منزل را ترك خواهيم كرد، از اين مكان خواهيم رفت، ولي جوهره ي زندگي با ما مي ماند ____ ما همان هستيم. مكان عوض مي شود، منزل عوض مي شود، ولي زندگي؟ زندگي با ما خواهد بود.

مطلقاً هيچ راهي براي خلاصي از آن وجود ندارد.

و نکته اين نيست كه ما جايي را كه اقامت داشتيم زيبا کرده ايم، محيطي عاشقانه در جايي كه اقامت داشتيم خلق کرده ايم... نکته اين نيست كه ما در آنجا ترانه اي شادمانه خوانده باشيم. نکته اين است كه كسي كه ترانه اي شاد مي خواند، امكاني براي شادي بيشتر براي خودش باز کرده است. كسي كه آن منزل را زيبا ساخته، به ظرفيتي براي يافتن زيبايي بيشتر دست يافته است. كسي كه حتي آن دقايق را در اتاق انتظار با عشق گذرانده باشد، لياقت دريافت عشقي گسترده تر را كسب کرده است.

ما توسط كارهايي كه مي كنيم شكل داده مي شويم. در نهايت، اين اعمال ما است كه ما را مي سازد.

كارهايي كه مي كنيم، رفته رفته، خالق زندگي ها و روح هاي ما مي شوند. آنچه در زندگي انجام مي دهيم، تعيين مي كند كه چگونه خودمان را خلق مي كنيم. رفتار ما در زندگي تعيين كننده ي جهت سفر روح ما است، راهي كه در ____ آن پيش خواهد رفت، دنياهاي

تازه اي كه كشف خواهد كرد.

اگر آگاه باشیم که این رفتار ما است که ما را می‌سازد، آنوقت شاید این دیدگاه که زندگی عبث و بی‌معنی است، اعتبار خودش را از دست بدهد. آنوقت شاید این فکر که «زندگی يك رنج است» نیز به نظر خطا بیاید. آنوقت شاید نگرش ضد زندگی به نظرمان غیرمذهبی برسد.

ولی ما تاکنون به نام مذهب فقط انکار و نفی زندگی را آموخته ایم. تا اینجا، واقعیت این است که کل مذهب فقط مرگ گرا بوده است و نه زندگی گرا.

آنچه پس از مرگ می‌آید مهم بوده است، نه آنچه پیش از مرگ وجود دارد!

تاکنون، دیدگاه مذهب این بوده که به مرگ حرمت نهد، نه به زندگی.

در هیچ کجا حرمت به گل زندگی یافت نمی‌شود. در همه جا فقط تحسین و تمجید از گل های مرده و پژمرده وجود دارد، گل هایی که به گور رفته اند.

تاکنون، تمام توجه مذهب به این بوده که پس از مرگ چیست __ بهشت، رستگاری، نیروانا.

گویی آنچه که پیش از مرگ وجود دارد ابداً مورد علاقه ی مذهب نیست.

می‌خواهم به شما بگویم که اگر قادر نباشید از آنچه که پیش از مرگ وجود دارد مراقبت کنید، هرگز قادر نخواهید بود از آنچه که پس از مرگ می‌آید، مراقبت کنید. اگر آنچه را که اینجاست، پیش از مرگ وجود دارد، بی‌معنی ببینیم، نمی‌توانیم هیچ ارزش و مقامی برای معنی آنچه که پس از مرگ می‌آید پرورش دهیم.

آمادگی برای مرگ باید توسط تمام چیزهایی که در اینجا و در این زندگی وجود دارد صورت بگیرد.

اگر دنیایی دیگر پس از مرگ وجود داشته باشد، در آنجا نیز ما فقط قادر خواهیم بود آنچه را که در اینجا و در این دنیا ساخته ایم ببینیم. ولی تاکنون تنها چیزی که تبلیغ شده، ترك کردن و وانهادن این دنیا بوده است.

می‌خواهم به شما بگویم که هیچ خدایی به جز خود زندگی وجود ندارد. نمی‌تواند وجود داشته باشد.

همچنین مایلم به شما بگویم که تلاش برای کامل کردن هنر زندگی، کوشیدن برای کامل ساختن هنر مذهب است، تجربه کردن آن حقیقت غایی در خود همین زندگی، نخستین گام برای رستگاری نهایی است.

کسی که خود زندگی را از دست بدهد، به یقین هر چیز دیگر را از دست داده است.

با این حال، رویکرد انسان تا این زمان دقیقاً مخالف این بوده است. آن رویکرد به شما می‌گوید که زندگی را ترك کنید، دنیا را وانهد. از شما نمی‌خواهد تا در زندگی جست و جو کنید. از شما درخواست نمی‌کند تا هنر زندگی کردن را بیاموزید. آن رویکرد همچنین به شما نمی‌گوید که اینکه زندگی را چگونه احساس می‌کنید، بستگی به این دارد که چگونه به آن نگاه می‌کنید. اگر زندگی به نظر تاریک و مصیبت بار می‌آید به سبب روش زندگی کردن غلط شماست.

اگر بدانید که چطور درست زندگی کنید، همین زندگی همچنین می‌تواند بارشی از برکات باشد.

من دین را هنر زندگی کردن می‌خوانم. مذهب نفی و انکار زندگی نیست، پلکانی است برای رفتن به ژرفای زندگی.

دین پشت کردن به زندگی نیست، بلکه بازکردن کامل چشم‌ها به زندگی است.

دین فرار از زندگی نیست، دین نامی است برای درآغوش کشیدن زندگی به طور کامل.

دین یعنی رویارویی تمام با زندگی.

شاید به سبب همین سوء تفاسیرها باشد که فقط مردمان سالخورده علاقه ای به مذهب نشان می دهند. به معابد و پرستشگاه ها بروید و فقط مردمان سالمند را در آن ها خواهید یافت. جوانان را در آنجا نخواهید دید. چرا؟ فقط يك توضیح می تواند وجود داشته باشد: تاامروز، مذاهب ما مذاهب مردمان سالخورده بوده اند، مذهب کسانی که به مرگشان نزدیک می شوند، کسانی که اینك ترس از مرگ آنان را دنبال می کند و حالا به "پس از مرگ" علاقمند شده اند و می خواهند بدانند که پس از مرگ چه چیزی وجود دارد. مذهبی که بر اساس فلسفه ی مرگ شکل گرفته چگونه می تواند تمامی زندگی را تحت تاثیر قرار دهد؟

مذهبی که به مرگ می اندیشد چگونه می تواند این دنیا را مذهبی کند؟ نمی تواند.

حتی پس از پنج هزار سال آموزش مذهبی، دنیا از بی دینی به بی دینی بیشتر فرو می رود.

باوجودی که از نظر معابد و مساجد و کلیساها و کشیشان، آموزگاران و مرتاضان کمبودی در این سیاره وجود ندارد، ولی مردم آن قادر نبوده اند که مذهبی شوند. و قادر هم نخواهند بود، زیرا خود پایه ی مذهب اشتباه است. پایه ی مذهب، به جای زندگی، مرگ شده است.

به جای گل های شکوفا، نقطه ی توجه مذهب، گور است.

جای شگفتی نیست که اگر مذهب مرگ گرا قادر نیست قلب زندگی را به هیجان در آورد.

مسئول تمام این ها کیست؟

در طول این سه روز، مایلم مذهب زندگی را مورد بحث قرار دهم و برای این، نیاز است که نخست يك نکته ی کلیدی درك شود. تاکنون به جای فهمیدن و اکتشاف نیروی جنسی، همه کار برای پنهان کردن، سرکوب و فراموشی این حقیقت اصلی زندگی انجام شده است. و اثرات نامطلوب این تلاش برای فراموشی و انکار آن در سراسر دنیا منتشر شده است.

در زندگی معمولی انسان ها عنصر مرکزی چیست؟ خدا؟ روح؟ حقیقت؟ نه.

در هسته ی درونی انسان ها چیست؟

در ژرفای قلب انسان __ کسی که هرگز در راه معنویت نبوده است و هیچ راه روحانی را نپیموده است __ چیست؟ نیایش؟ اخلاص؟ نه، ابداً.

اگر به نیروی حیاتی يك انسان معمولی بنگریم، نه خدا را خواهیم دید و نه اخلاص و نه نیایش و نه عبادت و نه مراقبه. چیزی بسیار متفاوت را خواهیم دید.

درعوض شناختن و درك آن نیروی حیاتی، چیزی سرکوب شده است و یادی از آن نمی شود.

و آن چیست که اگر هسته ی درونی انسان را بشکافیم و تحلیل کنیم، در آنجا یافت خواهد شد؟

براي لحظه اي انسان ها را كنار بگذاريد. اگر به زندگي گياهان و حيوانات نظر كنيم، در هسته دروني هر چيز چه خواهيم يافت؟ يك گياه در اصل چه مي كند؟ تمام انرژي آن صرف توليد دانه هاي جديد مي شود. تمامي وجودش، تمامي عصاره ي حياتي اش، درگير شكل دادن و زادن تخم هاي جديد است. يك پرندۀ چه مي كند؟ يك حيوان چه مي كند؟ اگر از نزديك به طبيعت نگاه كنيم، درخواهيم يافت كه فقط يك روند وجود دارد. تنها يك روند است كه با تمام قلب به پيش مي رود. و اين روند دايم خلقت است: توليد مثل، رستاخيز هميشگي زندگي در شكل هاي جديد و جديد تر. گل ها تخم مي دهند. ميوه ها تخم مي دهند. و اين تخم ها چه مي كنند؟

تخم ها به گياهان تازه بدل مي شوند، به گل هاي جديد و به ميوه هاي جديد... اگر نگاه كنيم، زندگي يك روند بي پايان از توليد مثل است. زندگي يك انرژي است كه پيوسته درگير توليد مثل است.

همين در مورد انسان ها نيز صادق است. ما اين روند انرژي را كه پيوسته در تلاش توليد مثل است، سكس نام داده ايم. اين نام گذاري نامي بد به اين انرژي داده است، نوعي سرزنش. اين نام نوعي احساس محكوم بودن به انسان القا مي كند. با تمام اين ها، در انسان ها نيز، تلاشي مداوم براي ادامه ي زندگي وجود دارد.

ما اين را جنسيت يا سكس خوانده ايم. ولي اين انرژي جنسي چيست؟

از زمان هاي دور دست، امواج اقيانوس بر ساحل ضربه مي زده اند. امواج وارد مي شوند، درهم مي شكندند و عقب مي نشينند. بازهم مي آيند، فرو مي شكندند و به عقب مي روند.

زندگي نيز، در طول صدها هزار سال، به صورت امواج بي پايان ضربان داشته است.

به نظر چنين مي آيد كه زندگي يقيناً مي خواهد به نقطه اي صعود كند. اين امواج اقيانوس، اين امواج زندگي، به نظر مي رسند كه مي خواهند به جايي بالاتر برسند، ولي فقط با ساحل برخورد مي كنند و نابود مي شوند.

موج هاي تازه برمي خيزند، درهم مي شكندند و پايان مي گيرند. اين اقيانوس زندگي ميلياردها سال است كه در تپيدن است ____ تلاش مي كند، بالا مي آيد و هر روز سقوط مي كند. چه مقصدي مي تواند در پشت آن وجود داشته باشد؟

به يقين چنين مي نمايد كه تلاشي براي رسيدن زندگي به اوج هاي بالاتر وجود دارد.

يقيناً به نظر مي رسد كه تلاشي براي درك ژرفاي بيشتري وجود دارد.

در اين روند بي پايان زندگي، به نظر مي آيد كه يقيناً تلاشي هست تا زندگي هاي بزرگتر متولد شوند.

ديري نمي گذرد ____ فقط چند صد هزار سال است ____ كه انسان ها روي زمين پديدار شده اند. پيش از آن، فقط حيوانات وجود داشتند. و حيوانات نيز مدت هاي زيادي نيست كه وجود دارند.

قبل از آن، دوراني بوده كه هيچ حيواني وجود نداشته و فقط گياهان وجود داشته اند.

و پیش از آن، زمانی وجود داشته که حتی گیاهان نیز روی زمین نبوده اند.

فقط کوهستان ها و صخره ها و رودها و اقیانوس ها.

و این دنیای کوهستان ها و رودخانه ها و اقیانوس ها مشتاق چه چیزی بودند؟

این ها تلاش می کردند تا گیاهانی تولید کنند. و به تدریج، بسیار به تدریج، گیاهان وارد جهان هستی شدند.

انرژی زندگی خودش را به شکلی تازه متجلی ساخت. آنگاه زمین پوششی سبز پیدا کرد. گل ها شکفتند.

ولی همین گیاهان نیز زیاد به خودشان مشغول نبودند، خواست و شوق درونی آن ها برای چیزی والاتر بود، آن ها مشتاق بودند تا حیوانات و پرندگان را تولید کنند. آنگاه حیوانات و پرندگان به دنیای وجود پا نهادند.

مدت های مدید، کره ی زمین پر از آن ها بود، ولی هنوز انسان ها در هیچ کجا مشهود نبودند.

و باین وجود انسان ها همیشه آنجا بودند، به صورت بالقوه در حیوانات و پرندگان، مشتاق شکستن موانع و در تلاش برای زاده شدن. آنگاه، در زمان مناسب خود، انسان ها وارد جهان هستی گشتند.

حالا، وجود انسان ها برای چیست؟ انسان نیز پیوسته مشتاق خلق زندگی جدید است.

ما این تمایل را "سکس"، "نیروی جنسی" یا "شهوت" خوانده ایم.

ولی واقعاً معنای این "شهوت" در اساس چیست؟

معنای آن در اساس این است که انسان ها فقط نمی خواهند به خودشان ختم شوند، می خواهند زندگیشان را ادامه بدهند. ولی چرا؟ آیا دلیلش می تواند این باشد که خود روح انسان سعی دارد به انسانی بهتر، انسانی بزرگ تر، فراتر از انسان تولد ببخشد؟ یقیناً چنین است. به یقین که روح انسانی شوق يك انسان بهتر را دارد، يك وجود والاتر. از نیچه تا آرویندو، از پاتانجلی تا برتراند راسل، همیشه يك افسانه، همچون

رویا در قلب انسان ها باقی مانده است:

چگونه به يك انسان والاتر زندگی ببخشیم؟

ولی انسان بهتر چگونه زاده می شود؟ ____ هزاران سال است که ما خود انرژی تولید مثل را محکوم کرده ایم.

ما به جای حرمت نهادن به سکس از آن فحش و ناسزا ساخته ایم. ما حتی می ترسیم در موردش حرف بزنیم.

ما طوری آن را پنهان کرده ایم که گویی وجود ندارد، گویی که جایی در زندگی ندارد.

حقیقت این است که هیچ چیز مهم تر از این اشتیاق در زندگی انسان وجود ندارد.

ولی ما آن را پوشانده و سرکوب کرده ایم. و انسان ها با پوشاندن و سرکوب آن از جنسیت رها نشده اند.

برعکس به وضع فجیع تری و سواس سکس یافته اند. این سرکوب نتیجه ای معکوس دارد.

برخی از شما نام قانون تاثیر معکوس The Law of Reverse Effect را که توسط دانشمند فرانسوی /میل کو Emil

Coué ثبت شده شنیده اید. می توانیم به نوعی عمل کنیم که نتیجه، عکس آن چیزی باشد که قصد کرده ایم.

کسی دوچرخه سواری یاد می گیرد. جاده پهن و فراخ است، فقط صخره ای کوچک در کنار جاده قرار دارد.

دوچرخه سوار از برخورد با آن صخره و زمین خوردن روی آن می ترسد. احتمال برخورد دوچرخه با آن

سنگ يك در صد است __ حتي يك فرد نابينا نيز به راحتی از کنار آن مي گذرد. ولي به سبب ترس، دوجرخه سوار به آن زيادي توجه مي کند.

آن سنگ در ذهن فرد بزرگ تر مي شود و باقي جاده محو مي شود. فرد توسط آن سنگ هيپنوتيزم مي شود، جلبش مي شود و در نهايت به آن برخورد مي کند. او با آن مانع بزرگ که سعي داشت از آن پرهيز کند برخورد مي کند.

جاده بزرگ و فراخ بود، پس حادثه چگونه رخ داد؟ ميل کو که روانشناس بوده مي گوید که ذهن هاي ما توسط قانون تأثير معکوس اداره مي شود. ما با همان چيزي برخورد مي کنيم که بسيار زياد مراقب هستيم به آن برنخوريم، زيرا آگاهي ما فقط روي آن متمرکز مي شود. در طول پنج هزار سال گذشته، انسان ها کوشيده اند تا خودشان را از سکس نجات بدهند و نتيجه اين است که در همه جا، در هر گوشه و زاويه، با سکس برخورد مي کنند. قانون تأثير معکوس روح انسان ها را به تسخير در آورده است.

آيا تاکنون مشاهده کرده ايد که ذهن توسط همان چيزي که مي کوشد از آن دوري کند، جذب و هيپنوتيزم مي شود؟

مردماني که به انسان ها آموختند که با سکس مخالف باشند مسئول وسواس جنسي مردم هستند. اين جنسيت گرايي افراطي و بيش از حد که در انسان ها وجود دارد نتيجه ي همان آموزش هاي غلط آنان است.

امروزه ما از سخن گفتن در مورد سکس هم مي ترسيم. چرا ما اين همه از اين موضوع وحشت داريم؟ ترس از اين است که با سخن گفتن در مورد سکس، مردم بيشتر وسواس آن را پيدا کنند.

مايلم به شما بگويم که اين دليل ابداً درست نيست. اين مفهومي کاملاً اشتباه است.

اين دنيا فقط وقتي از سکس رها مي شود که ما قادر باشيم مکالمه اي معمولي و سالم در موردش داشته باشيم. ما فقط از طريق درك کامل سکس است که مي توانيم به وراي آن برويم.

زندگي بدون اعمال جنسي مي تواند در دنيا به وجود آيد، انسان ها مي توانند به فراسوي سکس بروند، ولي فقط با فهميدن کامل سکس و آشناساختن کامل خود با آن. انسان ها فقط با درك درست و کامل معني سکس، کانال هاي آن و شناخت کامل ساختار سکس است که مي توانند از اين نيرو رها گردند. شما نمي توانيد با بستن چشم هاي خود بر روي يك مشکل، خودتان را از آن آزاد گردانيد. فقط يك انسان ديوانه مي تواند فکر کند که با بستن چشمانش، دشمن از بين خواهد رفت. شترمرغ در کوير چنين فکر مي کند. شترمرغ سرش را درون ماسه ها پنهان مي کند و چون ديگر نمي تواند دشمن را ببيند، فکر مي کند که دشمن وجود ندارد.

اين نوع منطق براي شترمرغ قابل بخشش است، ولي در مورد انسان ها قابل بخشش نيست.

تاجايي که به سکس مربوط است، انسان تاکنون بهتر از شترمرغ عمل نکرده است.

مردم مي پندارند که با بستن چشم هايشان بر روي سکس، با نادیده انگاشتن آن، سکس از بين خواهد رفت.

اگر با بستن چشم ها چیزها از بین می رفتند، زندگی بسیار آسان می بود. ولی با بستن چشم ها هیچ چیز از بین نمی رود. برعکس، این نشان آن است که ما از چیزی می ترسیم، یعنی که هرآنچه که باشد، قوی تر از ما است. ما چون احساس می کنیم که نمی توانیم بر آن پیروز شویم، چشمان خود را بر روی آن می بندیم.

همین بستن چشم ها، نشان ناتوانی است. در مورد سکس، تمام بشریت چشمانش را بسته است. بشریت نه تنها چشمانش را بر روی آن بسته است، بلکه وارد انواع جنگ ها با آن شده است. نتایج زیان بار این جنگ با سکس در سراسر دنیا به خوبی مشهود است.

نودو هشت درصد از بیماری های روانی انسان به سبب سرکوب نیروی جنسی است.

در زن ها، نودونه درصد عصبیت ها و بیماری های مربوط به آن به دلیل سرکوب جنسیت است.

اگر مردم بسیار بی قرار هستند، بسیار برآشفته، بدبخت و رنجوراند، به این سبب است که بدون درک این انرژی بسیار قوی در زندگی، به آن پشت کرده اند. و این، سبب نتایج معکوس می شود.

اگر به ادبیات انسان ها نگاه کنیم... اگر يك موجود فضایی از کرات دیگر بیاید یا میهمانانی از کره ی ماه یا مریخ به اینجا بیایند و به ادبیات ما نگاه کنند، کتاب های ما را بخوانند و شعرهای ما را گوش بدهند و نقاشی های ما را ببینند،

در شگفت خواهند شد. آنان از این تعجب خواهند کرد که تمام هنر و ادبیات ما حول محور سکس است.

" چرا تمام اشعار و داستان های انسان ها از سکس اشباع شده است؟ چرا روی جلد هر مجله تصویر زنی برهنه قرار دارد؟ چرا تمام فیلم ها انسان های برهنه را نشان می دهند؟" آنان حیرت خواهند کرد.

يك میهمان فضایی در شگفت خواهد شد که چرا انسان ها به هیچ چیز دیگر غیر از سکس فکر نمی کنند؟

حیرت آنان بیشتر خواهد شد اگر با يك انسان ملاقات کنند و با او سخن بگویند، زیرا آن انسان فقط از روح، از خداوند، از بهشت و رستگاری سخن خواهد گفت و يك کلام هم در مورد سکس نخواهد گفت!

درحالیکه تمام شخصیت و محیط اطراف او سرشار از سکس است. آنان در شگفت خواهند شد که چرا هزار و يك تلاش دیوانه وار برای ارضای چیزی انجام می گیرد، ولی حتی يك کلام هم در موردش سخن گفته نمی شود!

ما انسان را منحرف کرده ایم و این را نیز با نام هایی خوب انجام داده ایم. ما در مورد زندگی بدون اعمال جنسی سخن می گوئیم، ولی هرگز تلاش نمی کنیم که نخست انرژی جنسی انسان را درک کنیم.

چیزی که بعدها با آزمایشاتی، می توانیم آن را تبدیل کنیم.

بدون اینکه این انرژی حیاتی اساسی را درک کنیم، تلاش ها و آموزش های ما برای سرکوب کردن و منضبط ساختن آن فقط می تواند به ما کمک کند که دیوانه و بیمار شویم. ولی ما هیچ توجهی به این نکته نکرده ایم.

انسان ها هیچگاه به قدر امروز بیمار، عصبی، مفلوک، ناشاد و مسموم نبوده اند.

روزي از کنار بیمارستانی مي گذشتم. روي تابلوي خواندم: "مردی که عقرب او را گزیده بود در اینجا تحت درمان بود: او يك روزه درمان و مرخص شد."

"مردی دیگر را مار گزیده بود: ظرف سه روز در مان شد و خوشحال و سالم به خانه رفت."
"مرد دیگری را سگی هار گاز گرفته بود:

او ده روز است که تحت درمان است و بهبود زیاد پیدا کرده و به زودی مرخص خواهد شد."
"خبر چهارم این است که هفته ها پیش، انسانی توسط انسان دیگری گاز گرفته شده بود:

او هنوز بیهوش است و هیچ امیدی به بازگشت او وجود ندارد!"

تعجب کردم! آیا گاز انسان می تواند چنین سمی باشد؟

اگر به انسان ها نگاه کنیم، می توانیم این را ببینیم.

انسان ها مقدار زیادی سم در درون خود انباشت کرده اند.

و دلیل عمده ي این انباشت سازی سم این است که ما طبیعت خودمان را نپذیرفته ایم. ما کوشیده ایم تا طبیعت خودمان را سرکوب کرده و با زور آن را بشکنیم. هیچ تلاشی برای متحول کردن و پالایش این انرژی انسانی انجام نشده است.

ما با زور روي آن انرژی نشسته ایم و در درون، همچون ماده ي مذاب آتشفشان در حال جوشیدن هستیم.

این انرژی همواره سعی دارد از درون فشار بیاورد، سعی دارد هر لحظه ما را سرنگون کند. و آیا می دانید که با داشتن کمترین فرصت، چه بر سر شما خواهد آورد؟

فرض کنید که هواپیمایی دچار سانحه شده است. شما در نزدیکی هستید و به صحنه ي تصادف می شتابید.

وقتی بدنی را در صحنه مي بینید، نخستین چیزی که به ذهنتان می آید چیست؟

"آیا این شخص هندو است یا مسلمان؟"

نه.

"آیا این شخص هندی است یا چینی؟"

نه.

ظرف کسری از ثانیه، اولین و فوری ترین کاری که می کنید این است که ببینید آن بدن يك زن است یا يك مرد.

آیا آگاه هستید که چرا این پرسش نخست به ذهن می آید؟ این به سبب جنسیت سرکوب شده است.

این سرکوب جنسی است که شما را از تفاوت بین يك زن و يك مرد آگاه می کند. می توانید نام، صورت و ملیت کسی را از یاد ببرید __ اگر کسی را ملاقات کرده بودید، شاید نامش، چهره اش، طبقه اش، سنش و مقامش را فراموش کرده باشید __ ولی هرگز جنسیت او را از یاد نخواهید برد. انسان هرگز از یاد نمی برد که کسی مرد بوده یا زن. چرا؟

وقتی که همه چیز را در مورد يك نفر از یاد می برید، چرا نمی توانید این جنبه را نیز از حافظه تان پاک کنید؟

به این سبب است که آگاه بودن از جنسیت بسیار زیاد در ذهن و روند افکار شما حضور دارد. سکس همیشه حاضر و همیشه فعال است.

تا زمانی که این دیوار، این فاصله بین زن و مرد وجود دارد، این زمین، این دنیا هرگز نمی تواند سالم باشد. تا زمانی که این آتش سوزان در درون ما شعله ور است و ما همچنان روی آن محکم نشسته ایم، این دنیا هرگز روی صلح و آرامش نخواهد دید. باید تقلا کنید که هر روز و هر لحظه آن را سرکوب کنید. این آتش ما را می سوزاند، زندگی ما را به خاکستر تبدیل می کند. ولی حتی با این وجود، ما حاضر نیستیم به درون این آتش نگاه کنیم.

به شما می گویم، اگر این آتش را درک کنید، یک دشمن نیست، یک دوست است. اگر این آتش را بفهمید، شما را نخواهد سوزاند. می تواند خانه هایتان را در زمستان گرم کند، می تواند غذایتان را بپزد، می تواند مفید باشد و می تواند در زندگی دوست شما باشد.

میلیون ها سال است که برق در آسمان درخشیده است. گاهی انسان ها را می کشد، ولی هیچکس هرگز فکر نمی کرد که روزی، همین انرژی پنهان ما را راه بیندازد و چراغ خانه هایمان را روشن کند. هیچکس در آنوقت چنین امکاناتی را نمی توانست تصور کند. ولی امروزه همین برق دوست ما شده است. چگونه؟ اگر چشمانمان را روی آن بسته بودیم، هرگز قادر به پی بردن به راز آن نمی بودیم، هرگز قادر نبودیم از آن استفاده کنیم، دشمن ما باقی می ماند.

ولی ما نسبت به آن رویکردی دوستانه اتخاذ کردیم. کوشیدیم آن را بفهمیم، آن را بشناسیم. و آهسته آهسته، یک رابطه ی دوستانه ی طولانی مدت برقرار شد. امروزه مشکل است بتوانیم زندگی خود را بدون نیروی برق متصور شویم.

انرژی جنسی در انسان ها نیرویی بس عظیم تر از نیروی برق است. این نیرو حتی از انرژی اتمی نیز عظیم تر است. ولی آیا هرگز به این اندیشیده اید که چگونه این انرژی را تبدیل کنید؟ یک اتم کوچک از ماده توانست تمامی یک شهر صد هزار نفری را نابود کند ____ هیروشیما. ولی یک اتم از انرژی جنسی انسان، یک زندگی جدید خلق می کند، انسانی تازه! و آن شخص می تواند یک ماهاتما گاندی باشد، یک ماهویرا، یک گوتام بودا، یک مسیح، یک اینشتین، یک نیوتن.

یک ذره ی بسیار کوچک از انرژی جنسی انسان، شخصیتی والا همچون ماهاتما گاندی را در خود پنهان دارد. ولی ما حتی آماده نیستیم که سعی کنیم سکس را بفهمیم. ما حتی قادر نیستیم به قدر کافی شهامت پیدا کنیم که در مورد انرژی جنسی سخن بگوییم. این چه نوع ترسی است که ما را از درک و شناخت آن انرژی که تمام زندگی از آن زاده می شود،

باز می دارد؟ این ترس چیست؟ این خجالت چیست؟

وقتی در جلسه ی پیش مواردی را اشاره کردم، شرمندگی زیادی را سبب شد. نامه های زیادی رسید که می گفتند، "در مورد این چیزها حرف زن، فقط در این قبیل امور حرف زن." من حیرت زده شده بودم. چرا انسان نباید درباره ی اینگونه موارد حرف بزند؟ وقتی که این انرژی در ما

موروئی است، چرا نباید در موردش حرف بزنیم؟ چرا نباید آن را بشناسیم و تشخیص بدهیم؟ بدون درك و شناخت آن، بدون فهم رفتارهای آن،

چگونه می توانیم امید داشته باشیم که به مراحل والاتر صعود خواهیم کرد؟ ما می توانیم با درك آن، آن را دگرگون کنیم، می توانیم بر آن چیره شویم، می توانیم آن را تصعید و پالایش کنیم. تازمانیکه این چنین نشود، ما در چنگال های آن می گندیم و می میریم و هرگز قادر نخواهیم بود از آن رها شویم.

می خواهم به شما بگویم که کسانی که هرگونه سخن گفتن را در مورد سكس ممنوع می کنند، همان مردمی هستند که بشریت را در این چاه به دام انداخته اند. کسانی که وحشت زده اند و می پندارند که مذهب نیازی ندارد که در این موارد توجهی داشته باشد، خودشان دیوانه هستند و وسیله ای هستند برای دیوانه کردن تمام دنیا.

توجه مذهب به تبدیل انرژی انسانی هست. مذهب می خواهد تا آنچه در فردیت شخص نهفته است به طور کامل به تجلی درآید. مذهب مایل است که زندگی انسان يك زیارت شود، زیارتی از پست به والا، از ماده به الوهیت. و این آرزو فقط وقتی می تواند محقق شود که...

دانستن مقصدي برای این زیارت چنان مهم نیست، ولی اهمیت دارد که نقطه ی شروع درك شود، زیرا اینجا مکانی است که شما قرار دارید و سفر از همینجا آغاز می شود. ولی خداوند؟ خداوند هنوز در دوردست ها قرار دارد. ما با درك واقعیت نقطه ی شروع است که می توانیم به حقیقت خداوند برسیم، وگرنه حتي يك /بیچ هم نمی توانیم پیش برویم. فقط همچون اسبی که در آسیاب کار می کند به دور خودمان خواهیم گشت.

وقتی در جلسه ی قبلی نکاتی را گفتم، احساس کردم که گویی ما حتي حاضر نیستیم برای درك حقایق زندگی آماده شویم. آنوقت چه انتظاری از ما می رود؟ چه چیز دیگری از ما ممکن می شود؟ آنگاه تمام این سخنان در مورد خدا و روح فقط يك تسلی است و دروغین. حقایق لخت زندگی باید درك شوند، ولو اینکه به نظر زشت بیایند.

نخستین نکته ای که باید درك شود این است که انسان از سكس به دنیا می آید.

تمام عملکرد دستگاه های بدن انسان از اتم های انرژی جنسی ساخته شده اند.

تمامی وجود انسان از انرژی جنسی سرشار است. خود انرژی زندگی، انرژی جنسی است.

این انرژی جنسی چیست؟ چرا اینگونه با قوت زیاد زندگی ما را به نوسان در می آورد؟ چرا چنین نفوذ زیادی بر زندگی ما دارد؟ چرا زندگی ما، تا آخرین دم حول محور سكس می گردد؟ جاذبه اش در چیست؟

پیران و قدیسان شما هزاران سال است که آن را منع کرده اند، ولی به نظر می رسد که در انسان ها کمترین تاثیری نداشته است. هزاران سال است که به ما موعظه کرده اند که باید از سكس دوری کنیم و تمام افکار جنسی را از خود برانیم و حتي نباید خواب های جنسی ببینیم!

ولی این رویاها انسان ها را ترك نکرده اند __ نمی توانند اینگونه انسان را ترك کنند.

من در شگفت بوده ام __ من با زنان خودفروش برخورد داشته ام، آنان هرگز چیزی در مورد سکس نمی پرسند. آنان در مورد روح و خدا جویا هستند. من همچنین با بسیاری از مرتاضین و سالکین و مردان مقدس برخورد داشته ام، و هروقت باهم تنها بوده ایم آنان در مورد چیزی به جز از سکس سوال نمی کنند! من از درك این نکته حیرت کرده ام که مرتاضین و مردان به اصطلاح مقدس شما که همیشه در مخالفت با سکس موعظه می کنند، به نظر می رسد که در ذهن هایشان وسواس سکس را دارند و با آن مشکل دارند. آنان در جمع از روح و از خداوند می گویند، ولی در درون، آنان نیز همچون همه دچار مشکل هستند. باید هم چنین باشد، طبیعی است. زیرا ما هرگز سعی نکرده ایم که این مشکل را درك کنیم. ما هیچگاه نکوشیده ایم تا پایه های این انرژی را بشناسیم و هرگز نپرسیده ایم که این جاذبه ی عظیم چرا وجود دارد؟

چه کسی به شما جنسیت را آموزش می دهد؟

تمام دنیا همه کار می کند تا این آموزش صورت نگیرد. والدین سعی دارند کودکانشان را از دانستن در مورد آن منع کنند و آموزگاران همین تلاش را دارند. متون مذهبی نیز چنین می کنند. هیچ مدرسه و دانشگاهی برای آموزش سکس وجود ندارد، ولی روزی ناگهان شخص درمی یابد که تمام وجودش سرشار از این انرژی است. این چگونه رخ می دهد؟ بدون هیچگونه آموزش، این چگونه اتفاق می افتد؟

حقیقت را آموزش می دهند، عشق را آموزش می دهند، ولی به نظر می رسد که در هیچ کجا یافت نمی شوند.

پس این کشش عظیم سکس چیست؟ این جاذبه ی طبیعی برای آن چیست؟

البته اسراری در آن نهفته است که لازم است که درك شود. شاید آنگاه قادر باشیم به فراسوی جنسیت برویم. نخستین نکته این است که جاذبه ی سکس در وجود انسان ها درواقع کششی برای سکس نیست. آن خواسته ی جنسی که در هسته ی درونی انسان هاست، درواقع يك خواسته ی جنسی نیست. برای همین است که پس از هر آمیزش جنسی، آنان به خود فرو می روند، احساس ناشادی و افسردگی می کنند آنان می پندارند که چگونه از آن خلاص شوند، زیرا چیزی در آن پیدا نمی کنند. شاید آن جاذبه برای چیزی دیگر باشد. و آن جاذبه يك اهمیت بسیار مذهبی در خودش دارد.

جاذبه این است.... به جز در تجربه ی جنسی، انسان ها در زندگی معمولی شان قادر نیستند به اعماق وجودشان دست پیدا کنند. در امور روزمره، آنان تجارب متنوعی دارند __ خرید، اداره، تجارت، به دست آوردن پول و شهرت __ ولی این تنها تجربه ی آمیزش جنسی است که آنان را به ژرف ترین عمق وجودشان نزدیک می کند. در آن اعماق، دو چیز برایشان رخ می دهد.

نخست: در لحظه ی انزال، نفس ناپدید می شود. بی نفسی egolessness سربرمی آورد.

برای يك لحظه، نفسی وجود ندارد، برای يك آن، حتی اثری از "من هستم" وجود ندارد.

آیا می دانستید که در تجربه ی مذهب نیز، "من" کاملاً از میان برمی خیزد؟ و در مذهب نیز همچنین نفس در آن تهیا nothingness محو می گردد؟ در آمیزش جنسی، نفس

به طور موقت محو می شود، شخص از یاد می برد که هست یا نیست، احساس "من بودن" برای لحظه ای از بین می رود.

دومین چیزی که رخ می دهد این است که برای مدتی، زمان نیز وجود ندارد. بی زمانی timelessness برمی خیزد.

مسیح در مورد اشراق چنین گفته است: "دیگر زمانی وجود نخواهد داشت." در تجربه ی اشراق، ابداً زمان وجود ندارد. این و رای زمان است. گذشته نیست، آینده نیست، فقط زمان حال وجود دارد. در تجربه ی آمیزش جنسی، این دومین چیزی است که روی می دهد __ گذشته ای و آینده ای نمی ماند. زمان نیز برای لحظه ای محو می شود.

این دو، مهم ترین عناصر تجربه ی مذهبی هستند: بی نفسی و بی زمانی. و این دو عنصر دلیل وجود این کشش دیوانه وار به سوی سکس است. آن ولع ابداً برای بدن زن یا بدن مرد نیست.

آن ولع و شوق برای چیز دیگری است __ برای چشیدن بی نفسی و بی زمانی است. ولی چرا این ولع برای بی نفسی و بی زمانی وجود دارد؟ زیرا به محضی که نفس ناپدید شود، لمحۀ ای از روح دیده می شود. به محضی که زمان ناپدید شود، لمحۀ ای از خداوند وجود خواهد داشت. آن لمحۀ فقط برای يك لحظه است، ولی انسان حاضر است برای آن، هر مقدار انرژی را از دست بدهد.

پس از عمل، انسان از اینکه انرژی اش را از دست داده و آن را هدر کرده پشیمان می شود، زیرا می داند که هرچه بیشتر انرژی از دست بدهد، مرگش نزدیک تر خواهد شد. در برخی از انواع حیوانات، نرها پس از عمل جنسی می میرند.

نوعی حشره ی آفریقایی وجود دارد که فقط يك بار می تواند آمیزش جنسی انجام دهد، زیرا انرژی اش تحلیل می رود در حین آمیزش از دنیا می رود. انسان از مدت ها پیش می دانسته که آمیزش جنسی انرژی اش را تحلیل می برد، از آن می کاهد و همان مقدار مرگ را نزدیک می سازد. انسان پس از هر عمل جنسی، از زیاده روی خودش

می شود، ولی پس از مدتی کوتاه، باز هم همان ولع را احساس می کند!

در پس این ولع به یقین چیز دیگری نهفته است که باید درک شود.

در پس این ولع برای سکس، يك تجربه مذهبی و معنوی وجود دارد. اگر بتوانیم از آن تجربه آگاه شویم، می توانیم به فراسوی سکس برویم. اگر نه، در سکس خواهیم زیست و در سکس از دنیا خواهیم رفت.

اگر بتوانیم آن تجربه را درک کنیم... آذرخشی در میان تاریکی شب خواهد درخشید. اگر بتوانیم این آذرخش را ببینیم و اگر بتوانیم آن را بفهمیم، می توانیم حتی تاریکی شب را نابود کنیم. ولی اگر از پیش چنین گمان کنیم که آن آذرخش توسط تاریکی شب ایجاد شده، آنوقت فقط می کوشیم تا شب را تیره تر کنیم تا آن آذرخش بتواند با نور بیشتری بدرخشد.

در پدیده ی سکس آذرخشی می درخشد، ولی آن آذرخش از فراسوی سکس می آید. اگر بتوانیم به این تجربه ی ماورایی دست بیابیم، می توانیم از سکس به وراي آن برسیم، نه هرگز پیش از آن. کسانی که کورکورانه با سکس مخالفت می کنند هرگز قادر نیستند به این تجربه دست بیابند. آنان هرگز قادر نیستند دریابند که این آرزوی سیری ناپذیر در ما، این ولع در ما واقعاً برای چیست؟ مایلم تأکید کنم که این کشش قوی و تکرار شونده برای سکس، برای تجربه کردن لحظه ای از حالت سامادی samadhi، فراآگاهی و بی ذهنی no-mind است که با خود می آورد. و فقط وقتی می توانید از سکس رها شوید که بدون آمیزش جنسی، شروع به تجربه ی سامادی، بی ذهنی کنید. از همان روز شما از سکس رها خواهید شد.

اگر به شخصی که برای داشتن تجربه ای کوچک، هزینه ای گزاف می پردازد مکانی را نشان دهید که بتواند مقدار زیادی از آن تجربه را به رایگان داشته باشد، دیوانه خواهد بود اگر به جایی برود که تجربه ای اندک به دست آورد و بهایی سنگین بپردازد. اگر این تجربه که شخص توسط سکس به آن می رسد بتواند از راه های دیگر به دست آید، ذهن انسان به طور خودکار از شتافتن به سوی سکس باز می ماند و جهتی تازه را پی می گیرد.

برای همین است که می گویم انسان ها نخستین تجربه از فراآگاهی و بی ذهنی را در تجربه ی جنسی به دست آورده اند. ولی این تجربه ای بسیار پرهزینه است. دوم اینکه این تجربه لحظه ای بیش دوام نخواهد داشت: پس از يك لمحہ ی گذرا، دوباره به همان وضعیت قبلی باز می گردیم. برای يك لحظه به سطحی متفاوت صعود می کنیم، در يك آن به ژرفایی منحصر به فرد می رسیم، يك تجربه ی غایی، يك اوج. ولی هنوز خودمان را در آنجا مستقر نکرده ایم که شروع می کنیم

به پایین آمدن و سقوط از آن اوج. مانند موجی است که به آسمان صعود کرده باشد: هنوز برنخاسته است و هنوز مکالمه ای تمام با بادهای نداشته است که شروع می کند به فروافتادن.

تجربه ی ما دقیقاً همینگونه است: انرژی بارها و بارها انباشته می شود و ما آرزوی برخاستن می کنیم. ولی هنوز به حیطه ای بالاتر و ژرف تر برنخاسته ایم که تمام آن موج فرو می ریزد و گم می شود. بازهم به همان موقعیت قبلی سقوط می کنیم در حالیکه مقدار قابل توجهی نیرو و انرژی از دست داده ایم.

ولی اگر موجی از اقیانوس همچون قطعه ای از سنگ منجمد شود، دیگر نیازی ندارد تا سقوط کند.

تا زمانی که ذهن انسان در مایع گونگی انرژی جنسی جاری باشد، بارها و بارها بر می خیزد و فرو می افتد، در تمام عمرش این روند ادامه دارد. ولی آن تجربه که این جاذبه ی قوی برای آن وجود دارد، همان تجربه بی نفسی است:

"باشد که نفس به نوعی ناپدید شود تا بتوانم روح را بشناسم. باشد که زمان به نوعی ناپدید شود تا من بتوانم جاودانگی را، بی زمانی را بشناسم، تا بتوانم آن چیزی را که وراي زمان قرار دارد، آنچه را که بی انجام و بی آغاز است بشناسم."

و در تلاش برای کسب این تجربه است که تمام دنیا حول محور سکس گردش می کند.

ولي وقتي كه فقط در مخالفت با اين پديده بايستيم چه روي خواهد داد؟ آيا به آن تجربه كه در سكس همچون يك لمحۀ روي مي دهد دست خواهيم يافت؟ نه. وقتي با سكس مخالفت كنيم، مركز آگاهي ما خواهد شد: از آن رها خواهيم شد، توسط آن به زنجير كشيده مي شويم. قانون تاثير معكوس به جريان مي افتد و ما در قيد سكس گرفتار خواهيم شد.

آنوقت مي كوشيم از سكس فرار كنيم، ولي هرچه بيشتر سعي مي كنيم، بيشتر در زنجير آن گرفتار خواهيم بود. مردی بیمار بود. بیماری اش این بود که همیشه احساس گرسنگی بسیار داشت و غیر از این مرض دیگری نداشت.

او چندین کتاب در مخالفت با غذاخوردن خوانده بود: خوانده بود که روزه گرفتن عملی مذهبی است و خوردن يك گناه است. همچنان خوانده بود که خوردن هرچیزی همراه با خشونت است. بنابراین شروع کرد به سرکوب کردن گرسنگی اش.

و هرچه بيشتر گرسنگي را سرکوب مي کرد، گرسنگي بيشتر خودش را نشان مي داد. او براي سه يا چهار روز روزه مي گرفت و سپس روز بعد همچون يك ديوانه هرچيز و همه چيزي مي خورد. پس از خوردن، از اينكه عهدهشکني کرده رنج مي برد ___ مضافاً اينکه پرخوري عوارض خودش را نيز دارد ___ و سپس براي جبران آن دوباره روزه مي گرفت. و سپس باز هم شروع به خوردن مي کرد.

عاقبت تصميم گرفت که نمي تواند اين کار را در خانه انجام دهد و بايد به جنگل يا کوهستان برود. پس به اقامتگاهی کوهستاني رفت و در اتاقي اجاره اي زندگي کرد. اعضاي خانواده اش از اين رفتار او بسيار خسته شده بودند. زنش که گمان مي کرد او در آنجا از اين بيماري اش بهبود يافته، دسته گلي بزرگ براي فرستاد، همراه با آرزوي بهبودي و بازگشت سريع به خانه.

مرد با تلگراف چنين پاسخ داد: "با تشکر زياد براي گل ها. بسيار خوشمزه بودند!" مرد آن ها را خورده بود!

شايد نتوانيم تصور كنيم كه انساني به جاي غذا، گل بخورد، ولي همچنين ما مثل او با خوردن نجنگيده ايم! انسان ها با سكس مي جنگند و برآورد درست اينكه اين جنگيدن ها از چه راه هايي منجر به انحراف شده است بسيار دشوار است. آيا همجنس بازي به جز در ميان انسان هاي متمدن، در جايي ديگر هم جود دارد؟ يك انسان بدوي كه در جنگل هاي دورافتاده زندگي مي كند نمي تواند تصور كند كه مردی با مرد ديگر معاشقه كند يا اينكه اين عمل ممكن هم هست؟!

آنان حتي تصورش را هم نمي توانند بكنند. من با قبيله هاي بدوي زندگي کرده ام و وقتي به آنان گفتم كه در ميان مردمان متمدن اين روش ها متداول است، حيرت کرده بودند، نمي توانستند باور كنند.

ولي در آمريكا آمار وجود دارد: سي و پنج درصد از مردان همجنس باز هستند. در بلژيك، سوئد و هلند باشگاه ها و انجمن هاي همجنس بازها وجود دارند. آنان

روزنامه هاي خودشان را چاپ مي کنند و ادعا مي کنند که وقتي تعداد زيادي به اين شيوه رفتار مي کنند، ممنوع کردن آن غير دموکراتيک است. آنان مي گویند که ممنوع کردن همجنس بازي توسط قانون، تخلف از حقوق بشر است و تهاجمي است نسبت به اين اقليت قابل توجه. اين است نتيجه ي جنگیدن با سکس!

جامعه هرچه متمدن تر باشد، روسپي هاي بيشتري در آن وجود دارند. آيا هرگز فکر کرده ايد که روسپيگري از آغاز چگونه شکل گرفته؟ آيا مي توانيد در ميان قبیله هاي کوه نشين و در مستعمره هاي دوردست در *Bastar* يك روسپي پيدا کنيد؟ غيرممکن است. اين مردم حتي نمي توانند تصور کنند که زناني هستند که حرمت بدن خویش را مي فروشند و براي پول تن به معاشقه مي دهند. ولي تمدن هرچه پيشرفته تر شود، روسپيگري بيشتتر شايع است. چرا؟

اين همان عمل خوردن گل است در آن لطيفه!
و اگر تمامی انحرافات جنسي ديگر را در نظر بياوريم حيرت خواهيم کرد.

چه کسي مسئول اين اوضاع است؟

مسئوليت متوجه کساني است که به انسان ها آموخته اند تا سکس را سرکوب سازند، با سکس بجنگند، به جايي که آن را بفهمند. به سبب اين سرکوب و فشار، انرژی جنسي انسان ها از سوراخ هاي ديگري نشت کرده است.

تمام جامعه ي انساني دچار درد و رنج شده است. اگر اين جامعه ي بيمار بخواهد دگرگون شود، مجبور خواهيم بود بپذيريم که وجود انرژی جنسي و کشش آن اموري طبيعي هستند.

چرا چنين جاذبه اي براي سکس وجود دارد؟ اگر بتوانيم پايه هاي اساسي جاذبه ي سکس را دريابيم، مي توانيم انسان ها را از دنياي جنسيت به بالا بياوريم. انسان فقط وقتي مي تواند دنياي الوهيت Rama را تجربه کند که به وراي دنياي کام Kama، دنياي سکس رفته باشد.

براي دیدار از معابد خاجور/هو Khajuraho با گروهی دوستان به آنجا رفته بودم. دیوار بیرونی و فرعی پرستشگاه با تندیس هایی تزیین شده که انواع مقاربت ها و وضعیت هاي آمیزش جنسي را نشان مي دهد. دوستانم مي پرسيدند که چرا آن تندیس ها در آنجا، دیوارهاي معبد را تزیین مي کنند؟

به آنان گفتم کساني که آن معابد را ساخته اند مردمي با ادراکي عميق بوده اند. آنان مي دانستند که سکس در پيرامون زندگي وجود دارد و کساني که هنوز در سکس گرفتار هستند حق ورود به معبد را ندارند.

از آنان خواستم که وارد شوند و آنان را راهنمايي کردم. در داخل اثري از تندیس ها نبود. در عوض، مجسمه اي از يك الهه وجود داشت. دوستانم تعجب کردند زیرا هيچ نشانه اي از جنسيت و سکس در داخل وجود نداشت. برايشان توضيح دادم که جنسيت و شهوت فقط در دیواره ي بیرونی و خارجي زندگي قرار دارد، درون آن، معبد خداوند است.

کسانی که هنوز هم در حیطه ی سکس و شهوت قرار دارند حق ورود به معبد مقدس خداوند را ندارند، آنان فقط مجبور هستند در حول دیواره ی بیرونی گشت بزنند.

سازندگان این معابد انسان هایی بسیار خردمند بودند. این معبد مرکزی برای مراقبه meditation بوده است. آنان نخست به سالکان می گفتند که روی سکس مراقبه کنند، روی صحنه های مقاربت جنسی که در روی دیواره های خارجی آنجا قرار داشت مراقبه کنند، و زمانی که کاملاً سکس را درک کردند و مطمئن شدند که ذهن هایشان از آن آزاد است، می توانستند به داخل بروند. تنها آنوقت بود که می توانستند با الوهیت درونی دیدار کنند.

ولی ما به نام مذهب تمام امکانات درک سکس را نابود کرده ایم، یک دشمنی با سکس آفریده ایم: "ابداً نیازی نیست که سکس را بشناسید، چشمانتان را به رویش ببندید و با چشمان بسته به معبد خداوند درآیید. ولی آیا کسی هرگز توانسته است با چشمان بسته وارد پرستشگاه خداوند شود؟ حتی اگر چنین کنید، قادر نخواهید بود با چشمان بسته خداوند را ملاقات کنید. در عوض، فقط چیزهایی را خواهید دید که از آن فرار می کردید و به همان چیز ها زنجیر خواهید بود.

با شنیدن این مطالب برخی از مردم ممکن است فکر کنند که من مبلغ سکس هستم و آن را تبلیغ می کنم. اگر چنین است، لطفاً به آنان بگویید که ابداً مرا نشنیده اند!

درحال حاضر، مشکل است کسی را در این زمین پیدا کنید که بیشتر از من با سکس دشمن باشد. زیرا اگر آنچه که می گویم درک شود، انسان ها به و رای سکس خواهند رفت. راه دیگری وجود ندارد. آن موعظه گران دروغین که می پندارید با سکس دشمن هستند، ابداً با آن دشمن نیستند. آنان جاذبه ای دیوانه وار برای آن خلق کرده اند، نه راهی برای رهایی از آن. مخالفت تند آنان سبب ایجاد این جاذبه است.

مردی به من گفت که اگر چیزی ممنوع و غیرمجاز نباشد، انجام دادنش لطفی ندارد. همانطور که همگی می دانیم، میوه ای که دزدیده شده باشد، شیرین تر از میوه ای است که در بازار خریداری شده. دلیل اینکه همسر خود مرد، از زن همسایه جذاب تر نیست نیز همین است. دیگری همچون میوه ی دزدی شده است، دیگری همان میوه ی ممنوعه است. و ما همین اوضاع را در مورد سکس خلق کرده ایم. ما آن را در پوشش چنان دروغ هایی پنهان کرده ایم و آن را در چنان دیوارهایی محصور ساخته ایم که نتیجه ی آن، جاذبه ی بسیار شدید است.

برتراند راسل می نویسد که در دوران ویکتوریایی Victorian era، وقتی که کودک بود، پاهای زنان هرگز در مکان های عمومی دیده نمی شد. لباسی که می پوشیدند، زمین را جارو می کرد و پاهایشان را کاملاً می پوشاند. حتی اگر انگشت پای زنی دیده می شد، همان کافی بود که مردان را شهوانی کند و میل جنسی را در آنان برانگیزاند.

راسل سپس مي نويسد كه اينك زنان تقريباً نيمه برهنه مي گردند و بيشتر قسمت هاي پاي ايشان قابل ديدن است، ولي مردان ابدآً آنگونه تحت تاثير قرار نمي گيرند. او مي نويسد كه همين نکته ثابت مي كند ما هرچه بيشتر چيزي را پنهان كنيم، يك جاذبه ي انحرافي بيشتر براي آن توليد مي شود.

اگر دنيا بخواهد از دام جنسيت رها شود، کودکان بايد مجاز باشند كه تا جايي كه ممكن است در خانه برهنه بگردند. توصيه مي شود كه دختران و پسران تا حد مقدور برهنه با هم بازي كنند تا تماماً با بدن هاي يكدیگر آشنا شوند.

سپس، بعدها، نيازي نخواهد بود تا براي لمس بدن هاي ديگري در معابر عمومي تلاش هاي انحرافي انجام دهند! آنگاه نيازي نخواهد بود تا در كتاب ها و مطبوعات تصاویر برهنه چاپ كنند. آنگاه آنان چنان با بدن هاي يكدیگر آشنا هستند كه انواع جاذبه هاي انحرافي براي بدن ازبين خواهد رفت. ولي كارهاي دنيا سخته است. ما قادر نيستيم ببينيم مردماني كه اين پنهان كردن و پوشش دادن بدن را برما تحميل کرده اند، همان كساني هستند كه ناخواسته، چنان جاذبه اي عظيم و چنان وسواسي در ذهن هايمايان براي آن خلق کرده اند.

كودكان بايد براي مدت هاي بيشتري برهنه بمانند و بازي كنند تا دختران و پسران بتوانند بدن هاي برهنه ي يكدیگر را ببينند. اينگونه هيچ تخمي از اين بيماري جنون آمیز برجاي نخواهد ماند تا براي بقيه ي عمرشان آزارشان بدهد.

ولي اين بيماري پيشاپيش وجود دارد و با همواره با آن روبه رو هستيم. آنوقت وسايل تازه و تازه تر براي بيرون زدن آن اختراع مي شود. ادبيات قبيحه چاپ مي شوند. مردم آن ها در ميان جلد كتاب هاي گيتا و انجيل قرار مي دهند و مي خوانند. اين ها ادبيات قبيحه هستند. آنگاه فرياد برمي آوريم كه اين ادبيات مستهجن بايد ممنوع شود. ولي هرگز نمي ايستيم تا فكر كنيم مردمی كه اين ها را مي خواند چنين بارآمده اند.

ما بر عليه تصاویر برهنه اعتراض مي كنيم بي اينكه لحظه اي درنگ كنيم و از خود بپرسيم كه اين مردمی كه مايلند اين تصاویر ها را ببينند چه كساني هستند. اين ها همان مرداني هستند كه از ديدن بدن زنانه محروم مانده اند.

نوعي كنجكاوي بيمارگونه در آنان برخاسته تا بدن زنانه را بشناسند.

مي خواهم به شما بگويم كه بدن زن آنچنان زيبا نيست كه لباس ها آن را زيبا جلوه داده اند. پوشاك، به عوض اينكه بدن را پوشش دهد، بيشتر بدن را جلوه گر مي كند. تمام اين روش تفكر، نتايجي معكوس داده است.

بنابراين امروز مايلم به شما بگويم كه اگر بتوانيم سه چيز را درست درك كنيم __ سكس چيست، جاذبه ي ريشه آن در چيست و چرا منحرف شده است __ آنگاه ذهن مي تواند به وراي سكس برود. بايد هم كه برود، نياز ذهن اين است.

ولي تلاش هاي ما براي عروج از سكس نتايجي معكوس به بار آورده، زيرا ما با آن جنگيده ايم.

ما با سكس ايجاد دشمني کرده ايم، نه دوستي. ما به جاي درك آن، سرکوبش کرده ايم.

آنچه مورد نیاز است يك ادراك است. اين ادراك هرچه عمیق تر باشد، انسان ها به اوجي والاتر دست خواهند یافت و هرچه اين ادراك کمتر باشد، انسان ها بیشتر مي کوشند آن را سرکوب کنند. سرکوب هرگز نتوانسته نتایجي موفقیت آمیز و سالم داشته باشد. در زندگي انسان سکس عظیم ترین انرژی است. ولي انسان نباید در آنجا متوقف شود. سکس را باید به فراآگاهی تبدیل کرد. سکس را باید درك کرد تا زندگي بدون اعمال جنسي brahmacharya بتواند رخ بدهد. شناختن سکس رهایی از آن است، رفتن به فراسوي آن است. ولي انسان ها با وجودي که در طول عمرشان تجارب جنسي بسیار دارند، هیچ تلاشي نمی کنند تا درك کنند که آمیزش به آنان تجربه اي گذرا از سامادي مي بخشد، يك نگاه بسیار کوتاه به فراآگاهی. و کشش عظیم سکس در این است، جاذبه ي اساسي سکس در همین است. همین تجربه است که شما را صدا مي زند.

شما باید با هشیاري و مراقبه گونگي درك کنید که همین تجربه ي گذرا است که به کشیدن و جذب شما ادامه مي دهد. به شما مي گویم که راه هاي آسان تري براي رسیدن به همین تجربه وجود دارد __ مراقبه، تمرین هشیاري درست، تمرینات یوگا همگی وسایل رسیدن به همین تجربه هستند. ولي درك این نکته بسیار اساسي است که همین تجربه سبب جذب شماست.

يکي از دوستان نوشته که موضوع اين سخنراني هاي من سبب خجالت است. او از من خواسته تا موقعیت ناجور مادري را تصور کنم که در میان مخاطبین همراه با دخترش نشسته است. او از من خواسته تا ضمن سخنراني، به مادري فکر کنم که همراه با پسرش نشسته و يا به پدري که همراه دخترش نشسته است. او گفته که اين چیزها را نباید در حضور مردم بيان کرد. به او گفتم که او بسیار ساده لوح است. يك مادر عاقل، به موقع، پیش از اینکه دخترش وارد دنياي سکس شود، تجربه هاي جنسي خودش را براي دخترش بازگو مي کند، قبل از اینکه ادراك نابالغانه و نبود اطلاعات، او را به راه هاي انحرافي جنسي بکشاند. يك پدر ارزشمند و هوشمند تجربه هایش را براي پسران و دخترانش بازگو مي کند تا آنان وارد راه هاي اشتباه نشوند، تا که منحرف نشوند.

ولي اعجاب اوضاع در این است که نه پدران و نه مادران هیچ تجربه ي عميقي در اين خصوص ندارند. آنان خودشان به وراي سطح سکس صعود نکرده اند و بنابراین مي ترسند که اگر فرزندان شان چیزی در مورد سکس بشنوند، شاید در همان سطحي گیر کنند که خودشان در آن گرفتار هستند. از این دوستان مي پرسم: "براي اینکه گرفتار شويد به چه کسي گوش داده ايد؟!" شما خودتان گرفتار گشته ايد و فرزندان شما نیز به خودي خودشان گرفتار خواهند شد.

ولي اگر به کودکان درك صحيح داده شود، قابلیت تفکر و هشیاري به آنان داده شود، آیا امکان ندارد که آنان خودشان را از هدر دادن انرژی شان نجات بدهند؟ آیا ممکن نیست که آنان بتوانند انرژی خودشان را حفظ کنند و آن را دگرگون سازند؟

همگی ما بارها ذغال دیده ایم. دانشمندان مي گویند که ذغال در طول هزاران سال به الماس تبدیل مي شود و بین ذغال و الماس تفاوتی در ساختار شیمیایی وجود ندارد. الماس يك تجلي دگرگون شده از يك قطعه ذغال است.

مایلم به شما بگویم که سکس ذغال است و زندگی بدون عمل جنسی همان الماس است، وضعیت متحول شده ی همان ذغال. الماس هیچگونه دشمنی با ذغال ندارد، تنها يك تبدیل و تحول از همان ذغال است. این همان سفر ذغال است به بعدی تازه. زندگی بدون عمل جنسی، چیزی در مخالفت با سکس نیست، يك دگرگونی و تحول جنسی است.

کسی که با سکس مخالف باشد هرگز ممکن نیست به زندگی بدون سکس دست بیاورد. اگر قرار باشد کسی وارد زندگی بدون سکس شود.... و این سفر الزامی است، زیرا باید دید که زندگی بدون سکس چیست؟ زندگی بدون سکس یعنی دستیابی به آن تجربه که در آن رفتار و کردار انسان همچون خدا شود، زندگی انسان يك زندگی خدایی شود. این یعنی دستیابی به تجربه ی الوهیت. و این تجربه می تواند از طریق دگرگون سازی انرژی های انسان توسط ادراک به دست آید. در طول روزهای آینده در مورد چگونگی متحول کردن این انرژی و سپس چگونگی تحول آن به تجربه ی فراآگاهی سخن خواهم گفت. مایلم در طول سه روز آینده با دقت زیاد گوش بدهید تا پس از آن هیچگونه سوء تفاهمی در مورد من در شما باقی نماند.

و هر پرسش صادقانه و واقعی که به ذهنتان بیاید، لطفاً پرسید. آن ها را کتباً به من برسانید تا در دو روز آخر بتوانم در موردشان مستقیماً صحبت کنم. نیازی نیست که هیچ پرسشی را پنهان کنید. دلیلی نیست که حقیقت زندگی را پنهان کنیم. نیازی نیست که از هیچ واقعیتهای رویگردان شویم. حقیقت، حقیقت است، چه چشمانمان را بر آن ببندیم یا بازنگه داریم.

يك چیز را می دانم، من فقط کسی را مذهبی می خوانم که شهادت رویارویی مستقیم با حقایق زندگی را داشته باشد. آنان که چنان ناتوان، ترسو و ضعیف هستند که قادر نیستند حتی با واقعیتهای زندگی رویارو شوند، نباید هرگز امیدوار باشند که مذهبی شوند.

در سه روزی که می آیند، از شما دعوت می کنم به این موضوع گوش دهید زیرا چنان موضوعی است که هرگز از هیچکدام از مردان بزرگ و فرزانشان شما انتظار نمی رود در موردش سخن بگویند. و شاید شما نیز به شنیدن چنین موضوعاتی عادت ندارید.

شاید ذهنتان وحشت کند. ولی باریگر مایلم از شما بخواهم تا با دقت بسیار در سه روز آینده گوش بدهید. این امکان وجود دارد که ادراک سکس شما را به پرستشگاه فراآگاهی رهنمون شود. این آرزوی من است. باشد تا جهان هستی این آرزو را برآورده سازد.

از شما سپاسگزارم که با چنین عشق و سکوتی به من گوش دادید.

در پایان، در برابر الوهیتی که در درون تمامی شما منزل دارد سر فرود می آورم. لطفاً ادای احترام مرا بپذیرید.

جلسه ی سوم

وقتی عشق با مراقبه دیدار می کند

عزیزان من، مایلم سخنانم را با داستانی کوتاه آغاز کنم.

قرن ها پیش، در کشوری خاص ، يك نقاش بزرگ وجود داشت. وقتی جوان بود تصمیم گرفت يك چهره ی واقعاً عالی نقش کند که سرور الهی از آن بدرخشد: صورت کسی که چشمانش با آرامشی بی نهایت بدرخشد. بنابراین می خواست کسی را پیدا کند تا صورتش منتقل کننده ی چیزی از فراسو باشد، چیزی و رای این زندگی و این دنیا.

هنرمند ما عازم سفر شد و سراسر کشور را روستا به روستا، جنگل به جنگل به دنبال چنین شخصی گشت و عاقبت، پس از مدت های مدید با چوپانی در کوهستان برخورد کرد که آن معصومیت و درخشش را در چشمانش داشت، با چهره ای که نشانی از وطنی آسمانی در آن نقش بسته بود.

يك نظر به صورت او کافی بود تا همه را متقاعد کند که الوهیت در انسان ها منزل دارد.

هنرمند تصویری از صورت آن چوپان کشید. میلیون ها نسخه از آن نقاشی به فروش رفت، حتی در سرزمین های دوردست. مردم فقط با آویختن آن نقاشی به دیوار خانه هایشان احساس نعمت و برکت می کردند. پس از حدود بیست سال، وقتی که آن هنرمند سالخورده شده بود، فکر دیگری به نظرش رسید.

تجربه اش در زندگی به او نشان داده بود که تمام انسان ها موجوداتی الهی نیستند و اهریمن نیز در آنان وجود دارد. فکر کشیدن چهره ای که نشانگر وجود اهریمن در انسان باشد به نظرش رسید. فکر کرد که این دو چهره می توانند یکدیگر را تکمیل کنند و نشان دهنده ی انسان کامل باشند. در روزگار پیری، بار دیگر به دنبال یافتن مردی راهی شد که انسان نبود و يك اهریمن بود.

وارد قمارخانه ها و میکده ها و تیمارستان ها شد. این شخص می باید سرشار از آتش دوزخ باشد، صورتش باید نشانگر کامل اهریمن باشد: زشت و آزاردهنده. او در پی خود تصویر گناه بود. او قبلاً تصویری از الوهیت را نقش بسته بود و حالا در پی کسی بود که کالبد شیطان باشد. پس از جست و جویی طولانی، عاقبت با يك محکوم در زندان برخورد کرد. آن مرد مرتکب هفت قتل شده بود و ظرف چند روز آینده قرار بود حلق آویز شود. دوزخ

از چشمان آن مرد مشهود بود، او تجسد نفرت بود. صورتش زشت ترین صورتی بود که ممکن بود یافت شود. هنرمند شروع کرد به کشیدن تصویر چهره ی آن مرد. وقتی نقاشی را تمام کرد، آن را در کنار آن نقاشی قبلی قرار داد تا تفاوت را ببیند. از نظر هنر نقاشی، گفتن اینکه کدام بهتر بود دشوار بود، هر دو عالی بودند. او ایستاد و به هر دو تابلو نگاه کرد. آنگاه ناله ای شنید. برگشت و دید که آن زندانی مشغول گریستن است. هنرمند تعجب کرده بود. پرسید، "دوست من چرا گریه می کنی؟" آیا این تصاویر تو را ناراحت می کنند؟"

زندانی گفت، "در تمام این مدت سعی داشتم چیزی را از تو پنهان کنم، ولی امروز دیگر نتوانستم. واضح است که نمی دانی آن تصویر اولی نیز خود من هستم. هر دو نقاشی از صورت من است. من همان چوپانی هستم که تو بیست سال پیش در کوهستان دیدی. من برای سقوط خودم در این بیست ساله گریه می کنم. من از بهشت به دوزخ فرو افتاده ام، از الوهیت به اهریمن."

من نمی دانم که این داستان تا چه اندازه واقعی است. شاید واقعی باشد و شاید هم نباشد، ولی زندگی هر انسان دو روی متفاوت دارد. در هر فرد هم الوهیت وجود دارد و هم اهریمن، در هر انسان هم امکان بهشت وجود دارد و هم امکان دوزخ. در وجود هر فرد، هم گل های خیر و زیبایی شکوفا می شوند و هم گنداب های کثیف و زشت می تواند ایجاد شود. هر فرد پیوسته بین این دو افراط و تفریط در نوسان است. فرد می تواند به هر یک از این دو انتها دست بیابد، ولی زندگی بیشتر افراد به آن ساحل دوزخی منتهی می شود. اندکی مردمان خوش اقبال وجود دارند که اجازه می دهند الوهیت در آنان رشد یابد. آیا می توانیم در رشد دادن الوهیت در خود توفیق یابیم؟

آیا می توانیم مانند آن نقاشی باشیم که از نور الوهیت می درخشید؟ این چگونه می تواند انجام شود؟ با خود این پرسش، مایلم سخنان امروزم را شروع کنم:

چگونه می توان از زندگی انسان يك بهشت ساخت، يك رایحه ی مطبوع، يك زیبایی؟

چه تعداد از انسان ها چیزی را که باقی است می شناسند؟ چند نفر از انسان ها وارد معبد الهی می شوند؟ به نظر می رسد که آنچه در زندگی انسان ها رخ می دهد، دقیقاً عکس این است. ما در کودکی در بهشت هستیم، ولی تا زمانی که سالخورده شویم، در جهنم به سر می بریم. گویی که از همان کودکی دچار يك سقوط پیوسته شده ایم. دنیای کودکی سرشار از معصومیت و خلوص است، ولی به تدریج سفر در جاده ای را آغاز می کنیم که از نفاق و ریا هموار شده است. و در هنگام پیری، نه تنها جسم ما پیر می شود، بلکه روحمان نیز فرتوت می گردد.

نه تنها بدن ناتوان و بی رمق می شود، بلکه روح نیز به وضعیتی خراب سقوط می کند. ولی ما فقط این را زندگی محسوب می کنیم و از کنار آن می گذریم.

مذهب می خواهد در این خصوص پرسشی را مطرح سازد. مذهب اینگونه دیدگاه را مورد تردید قرار می دهد: اگر سفر ما از بهشت به دوزخ باشد، چیزی باید در جایی به خطا رفته باشد. اوضاع باید دقیقاً عکس این باشد. این باید سفری پاداش دهنده باشد: از رنج به سرور، از تاریکی به نور، از فنا به بقا.

در واقع، تنها شوق و تشنگی انسان در عمق وجودش همین است. تنها اشتیاق در وجود انسان این است که چگونه از فانی بودن به جاودانگی برسد. در انسان تنها عطش و تنها شوق وافر این است که چگونه از تاریکی به نور، از باطل به حق برسد.

ولی در این سفر اکتشافی برای حقیقت، در این سفر اکتشافی برای الوهیت درون، انسان به ذخیره ای از انرژی نیاز دارد، انسان باید انرژی خویش را حفظ و ذخیره کند. فرد نیاز دارد تا انرژی را گردآوری کند و بسازد تا بتواند منبعی غنی از انرژی شود. تنها در این صورت است که انسان به الوهیت رهنمون می شود. بهشت برای ناتوان ها نیست.

حقیقت زندگی برای کسانی نیست که انرژی شان را هدر می دهند و ضعیف و ناتوان می گردند. کسانی که تمام انرژی های زندگی را هدر می دهند و در درون ضعیف و نحیف می شوند نمی توانند به این سفر دست بزنند. بالارفتن به چنان اوجی و دست زدن به چنین عروجی نیاز به انرژی عظیم دارد.

حفاظت از انرژی وجود، کلید دیانت است. انرژی باید حفظ و نگه داری شود تا بتوانیم منبعی جوشان از آن شویم.

ولی ما نسلی ضعیف و بیمار هستیم که تمام انرژی خود را از دست می دهیم. ما ناتوان و ناتوان تر می شویم، تا وقتی که همه چیز از دست برود و فقط یک خالی بودن پوچ باقی بماند. فقط یک پوچی خالی.

ما چگونه انرژی از دست می دهیم؟ بزرگترین راه خروجی و هدر رفتن انرژی، عمل جنسی است. و همانطور که دیروز برایتان گفتم، دلیلی وجود دارد که چرا انسان آماده است تا انرژی از دست بدهد. چه کسی می خواهد انرژی از دست بدهد؟ هیچکس. ولی چون لمحۀ ای از یک ارضاء خاص وجود دارد، فرد آماده است که برای دستیابی به آن لمحۀ، انرژی از دست بدهد. در لحظه ای انزال نوعی تجربه ی خاص وجود دارد و برای همین تجربه است که فرد آماده است انرژی از دست بدهد.

اگر همین تجربه بتواند از راه های دیگر به دست آید، انسان هرگز آماده نیست تا از طریق سکس انرژی از دست بدهد.

آیا راه دیگری برای کسب همین تجربه وجود دارد؟ آیا راه دیگری برای تشخیص همین تجربه وجود دارد؟ تجربه ای که در آن اوج حیات را لمس کنیم، جایی که لمحۀ ای از سرور و آرامش زندگی را مشاهده کنیم؟ آیا راه دیگری هم هست؟ آیا برای رسیدن به درون خود، راه دیگری هم وجود دارد؟ آیا برای رسیدن به منبع آرامش و سرور درون خودمان راهی دیگر هم هست؟

اگر چنان راهی یافت شود، انقلابی را در زندگی فرد سبب خواهد شد. آنگاه انسان به سکس پشت خواهد کرد و به سمت الوهیت و فراآگاهی روی خواهد آورد. انقلابی درونی صورت می گیرد، درِ تازه a new door گشوده خواهد شد.

اگر ما قادر نباشیم به بشریت درِ تازه را نشان دهیم، مردم به حرکت تکراری و دایره وار ادامه داده و نابود خواهند شد. ولی مفاهیمی که تاکنون در مورد سکس وجود داشته است، قادر نبوده هیچ درِ تازه را به جز سکس بر روی نژاد انسان بگشاید. برعکس، مصیبتی در جهت مخالف رخ داده است. طبیعت فقط يك در را به انسان ها عطا کرده است، در سکس. ولی آموزش هایی که در طول اعصار به انسان ها داده شده همان در را بسته است، بدون اینکه درِ تازه را بگشاید. در غیاب چنین درِی، انرژی فرد درون يك دایره می چرخد.

اگر درِ تازه وجود نداشته باشد که این انرژی از آن عبور کند، این انرژی جوشان و زندانی شده، شخص را دیوانه خواهد کرد.

آنگاه این انسان دیوانه نه تنها می کوشد تا در طبیعی سکس را با زور باز کند، بلکه همان انرژی می کوشد تا دیوارها و پنجره ها را درهم بشکند و از آنجا جریان پیدا کند. برای همین است که انرژی جنسی از مسیرهای غیرطبیعی جاری

می شود. این فلاکت رخ داده است. این یکی از بزرگترین بدبختی های انسان است.

درِ تازه باید گشوده شود و در کهنه به خودی خود بسته خواهد شد.

برای همین است که من آشکارا بر علیه تمام آموزش های دشمنانه در مورد سکس و سرکوب های جنسی که تاکنون بشریت را رنج داده است برخاسته ام.

به سبب همین آموزش ها است که جنسیت نه تنها در انسان ها افزایش یافته، بلکه همچنین منحرف نیز گشته است.

ولی چاره چیست؟ آیا درِ دیگری می تواند گشوده شود؟

دیروز برایتان گفتم که تجربه ای که از لحظه ی انزال به دست می آید شامل دو عنصر است: بی زمانی و بی نفسی. زمان از بین می رود و نفس محو می گردد. به دلیل نبودن نفس و توقف زمان، فرد لمحۀ ای از وجود خویش __ وجود واقعی خودش __ را مشاهده می کند. ولی این شکوهی گذرا و ناپایدار است و آنگاه بار دیگر به همان شیار و روش قدیم بازمی گردیم.

و در این روند مقدار عظیمی انرژی از دست داده ایم، جریانی بزرگ از انرژی بیوالکتریک را هدر داده ایم. ذهن مشتاق آن لمحۀ است، ذهن شوق آن دارد که بار دیگر آن لمحۀ را داشته باشد. و آن لمحۀ چنان زودگذر و ناپایدار است که تا وقتی که آن را به دست آورده ایم، ناپدید شده است. حتی از خودش خاطره ای آشکار باقی نمی گذارد که شخص چه چیز را تجربه کرده است. آنچه باقی می ماند، يك اصرار است، يك وسواس، انتظاری جنون آمیز برای تکرار کردن آن تجربه. و انسان تمام عمرش را در این تلاش صرف می کند، ولی فرد هرگز قادر نیست بیش از يك لحظه آن لمحۀ را داشته باشد.

برای رسیدن به معرفت فردی، دو راه وجود دارد: سکس و مراقبہ. سکس راهی است که توسط طبیعت تأمین شده است. سکس راه طبیعت است: حیوانات آن را دارند، پرندگان آن را دارند، گیاهان آن را دارند و انسان ها آن را دارند.

تازمانی که انسان ها فقط از راهی که طبیعت در اختیارشان نهاده استفاده کنند، والاتر از حیوانات نیستند. نمی توانند باشند، آن در بر روی حیوانات نیز گشوده است. حیطة ی انسان بودن روزی شروع می شود که دری به جز سکس را بگشاییم.

قبل از آن، ما انسان نیستیم، پیش از آن ما فقط در نام است که انسان هستیم. پیش از آن، مرکز زندگی ما فقط با مرکز حیات حیوانات، فقط با مرکز زندگی طبیعت منطبق است. تا زمانی که به وراي این عروج نکنیم، تا وقتی به وراي این نرویم همچون حیوانات زندگی می کنیم. ما همچون انسان خود را با لباس می پوشانیم، به زبان انسانی سخن می گوئیم و تمام ظواهر بیرونی انسان را حفظ می کنیم، ولی در درون، در لایه های عمیق ذهن، بیش از يك حیوان نیستیم، نمی توانیم بیش از آن باشیم. برای همین است که با داشتن کوچکترین موقعیت آن حیوان درون مان به بیرون می جهد.

در زمان جدایی پاکستان از هند دیدیم که چگونه يك حیوان در پس پوشاك انسانی در کمین نشسته است. دانستیم مردمی که در مسجدها دعا می کنند و یا در معابد گیتا می خوانند قادر هستند غارت کنند، کشتار کنند و تجاوز کنند __ همه کار می توانند بکنند. همان مردمی که همیشه در حال دعا و نیایش در معابد و مساجد بودند، در خیابان ها به تجاوز پرداخته بودند. چه اتفاقی برایشان رخ داده بود؟

اگر همین حالا و در اینجا شورشی رخ بدهد، مردم بی درنگ فرصتی می یابند که از انسان بودنشان مرخصی بگیرند __ و آن حیوان، که همیشه در آنان آماده بوده، بیرون می آید. حیوان درون انسان همیشه مشتاق است که آزادانه حکومت کند. در جمعیت، در يك اغتشاش عمومی، انسان فرصت می یابد تا آن جامه ی عاریتی انسانیت را به دور افکند و خودش را از یاد ببرد. در جمعیت، او شهامت می یابد تا آن حیوانی را که به نوعی دست آموز کرده بود، آزاد کند.

برای همین است که هیچ انسانی نمی تواند به تنهایی اعمال شنیعی را انجام دهد که می تواند در جمع انجام می دهد.

يك فرد تنها، ترس از این دارد که دیده شود، با او مخالفت شود و به عنوان يك حیوان نامیده شود. ولی در وسط يك جمعیت بزرگ، فرد می تواند هویت خویش را گم کند، او ابداً نگران نیست که مرکز توجه قرار بگیرد. او اینك بخشی از يك دسته و جمعیت است، اینك دیگر او يك شخص با يك نام نیست، اینك او فقط يك جمعیت بزرگ است. اینك او کاری می کند که آن جمعیت بزرگ می کند.

و فرد چه مي کند؟ به آتش مي کشد و تجاوز مي کند. همچون بخشي از جمعيت او فرصت مي يابد تا حيوان پنهان درونش را آزاد بگذارد. و براي همين است که هر پنج تا ده سال انسان مشتاق جنگ است و اميد دارد که اغتشاشي صورت بگيرد. اگر تحت عنوان مشکل هندو-مسلمان باشد اشکالي ندارد! اگر نه، آرمان گجراتي-ماراتي Gujarati-Marathi cause نيز کفايت مي کند! اگر اهالي گجرات و ماراتي ها تن به اغتشاش ندهند، آنوقت تضاد بين مردمان هندي- زبان و غير-هندي- زبان نيز برایش خوب است. براي رهاکردن آن حيوان سيري ناپذير درونش، او به يك بهانه نياز دارد، هر بهانه اي!

آن حيوان درون انسان اگر براي مدت هاي زياد در قفس بماند، احساس خفگي مي کند. و تا زماني که معرفت انسان به وراي دري که طبيعت به او داده عروج نکند، اين حيوان درون او ازميان نخواهد رفت.

انرژي حياتي ما فقط يك راه خروج طبيعي، ولي حيواني دارد و آن راه خروجي، سکس است. بستن اين کانال مشکل آفرين است. الزامي است که پيش از بستن در سکس، دري جديد گشوده شود، تا انرژي بتواند در جهتي تازه جريان يابد.

اين ممکن است. تاکنون انجام نگرفته است به اين دليل ساده که سرکوب کردن آسان تر به نظر مي آيد و متحول ساختن، دشوار است. آسان تر اين است که چيزي را بپوشاني و رويش بنشيني تا اينکه آن را متحول کني.

براي متحول ساختن به يك روش نياز است و کامل کردن آن روش الزامي است.

بنابراين ما راه آسان سرکوب کردن سکس را برگزيده ايم.

ولي فراموش کرده ايم که هيچ چيز با سرکوب ازبين نمي رود، برعکس، فقط قوي تر مي شود. ما همچنين فراموش کرده ايم که سرکوب کردن هرچيز، سبب تشديد جاذبه ي آن مي شود. آنچه را که سرکوب کرده ايم وارد لايه هاي عميق تر آگاهي ما مي شود. مي توانيم در طول ساعات بيداري آن را سرکوب کنيم، ولي در شب در روياهيمان خودش را نشان مي دهد.

در درون منتظر مي ماند و مشتاق است تا در کوچکترين فرصت بيرون بجهد.

سرکوب کردن انسان را از هيچ چيز رها نمي سازد، برعکس ريشه هاي آن عميق تر وارد ناخودآگاه مي شود و شخص حتي عميق تر در دام مي افتد.

بشریت در خود همان تلاش براي سرکوب سکس توسط آن به زنجير کشيده شده و در دامش افتاده است.

براي همين است که انسان ها همچون حيوانات فصل يا دوران مخصوص جفتگيري ندارند. انسان ها بيست و چهارساعته و در تمام سال دچار جنسيت هستند. در ميان انواع حيوانات، حتي يك حيوان نيز يافت نمي شود که بيست و چهارساعته و در تمام سال ميل جنسي داشته باشد. حيوانات دوران مشخصي براي آن دارند، يك فصل مخصوص

مي آيد و مي رود. پس از آن دوران يا آن فصل حيوان ديگر دوباره به آن فکر نمي کند.

ولي نگاه كنيد كه چه بر سر انسان ها آمده است! آنچه را كه انسان ها سعي کرده اند سرکوب كنند، بيست و چهار ساعته و در تمام طول سال در زندگي شان منتشر و پخش شده است.

آيا هرگز در مورد اين واقعيت فكر کرده ايد كه هيچ حيواني در تمام اوقات و تمام موقعيت ها شهواني نيست، ولي انسان ها در تمام ساعات و تمام موقعيت ها احساس شهوت دارند؟

ميل جنسي چنان در درون انسان ها متصاعد مي شود كه گويي سكس تنها چيز و همه چيز در زندگي است.

اين چگونه به وقوع پيوسته است؟ اين مصيبت چگونه عارض بشر شده است؟

چرا فقط دامنغير انسان شده و نه هيچ حيوان ديگري؟

فقط يك دليل وجود دارد: انسان ها كوشيده اند تا سكس را سرکوب كنند و در عوض همچون يك زهر در سراسر شخصيت آنان منتشر گشته است.

و ما براي اينكه سرکوب كنيم مجبور بوده ايم كه چه كنيم؟ ما بايد آن را محكوم مي كرديم، بايد نگرشي توهين آميز به آن مي پروراندیم، بايد آن را تحقير مي كرديم، بايد از آن سوء استفاده مي كرديم. بايد آن را "دري به سوي دوزخ"

مي خوانديم. بايد اعلام مي كرديم كه "سكس گناه است!" بايد مي گفتيم كه هرآنچه كه در سكس است نفرت انگيز است و بايد آن را خوار و حقير شمرد. ما بايد تمام اين نام هاي خفت بار را براي سكس اختراع مي كرديم تا بتوانيم سرکوب كردن آن را توجيه كنيم. ولي ما كمترين آگاهي نداريم كه به سبب همين سرزنش ها و محكوميت ها، تمام زندگي مان سرشار از زهر شده است.

نietzsche زماني جمله اي بسيار پرمعني گفته است. او گفته كه مذاهب كوشيده اند تا سكس را با مسموم كردنش به قتل برسانند ولي سكس كشته نشد، مسموم شده است. بهتر بود كه كشته مي شد، ولي اينك چيزها بدتر شده اند.

سكس زندگي مي كند، ولي مسموم است. جنسيت گرايي sexuality همان سكس مسموم شده است. سكس درحيوانات نيز وجود دارد، زيرا سكس انرژي حياتي است، ولي جنسيت گرايي فقط در انسان وجود دارد. در حيوانات چنين چيزي وجود ندارد. به چشمان حيوانات نگاه كنيد، چيزي از شهوت و جنسيت گرايي در آنجا به كمين ننشسته است. ولي اگر

به چشمان انسان ها نگاه كنيد، شهوات و شهوت پرستي را در آن خواهيد يافت.

بنابر اين حيوانات هنوز هم يك زيبايي دارند.

ولي براي زشتي و بدكاري جنون آميز سرکوب كنندگان سكس، حد و مرزي وجود ندارد.

ديروز به شما گفتم كه اگر دنيا بخواهد از جنسيت گرايي رها شود، دخترها و پسرها بايد بيشتر به هم نزديك شوند. پيش از اينكه انرژي جنسي در آنان به بلوغ برسد، پيش از چهارده سالگي، بايد با بدن هاي يكدیگر آشنا

شوند تا که شهوت^{اشو} برای آن به سادگی از بین برود.

برعکس، نهضتی جدید در آمریکا شروع شده که توسط مردمان مذهبی آنجا هدایت می شود. شاید از آن بی خبر باشید، ولی این يك نهضت بسیار عجیب است! هدف آن ها این است که از بیرون بدن سگ ها ، گربه ها، اسب ها و سایر حیوانات بدون پوشاك ممانعت کنند! آنان می خواهند که پیش از اینکه حیوانات به خیابان بروند، لباس بپوشند! فکر پشت آن این است که کودکان با دیدن حیوانات برهنه ممکن است فاسد شوند!

چقدر مسخره است که فکر کنیم کودکان با دیدن بدن برهنه ی حیوانات فاسد خواهند شد! ولی در هر حال برخی از اخلاق گرایان و مذهبیون چنین نهضتی را شکل داده اند تا از آوردن حیوانات بدون پوشاك به خیابان جلوگیری کنند. ببینید که برای نجات انسان ها چه کارها می کنند!

این "ناجیان" همان کسانی هستند که انسان ها را نابود می کنند. آیا هرگز دقت کرده اید که حیوانات در برهنگی شان چه زیبا و شگفت انگیز هستند؟ حیوانات حتی در برهنه بودنشان نیز معصوم و ساده هستند. شما بسیار به ندرت به برهنه بودن حیوانات فکر می کنید و تا نوعی برهنگی بیمارگونه در خودتان پنهان نباشد، هرگز برهنگی آن ها را نخواهید دید. ولی کسانی که می ترسند و آنان که بزدل هستند برای جبران ترس خود از برهنگی همه کار می کنند. به سبب همین افکار است که نسل بشر روز به روز بیشتر به قهقرا می رود.

آنچه واقعاً مورد نیاز است این است که مردم چنان ساده شوند که بتوانند معصوم و مسرور، برهنه ، بدون لباس بایستند __ مانند ماهویرا Mahavira که برهنه و بی لباس برخاست. مردم می گویند که او با کنار گذاشتن پوشاك، لباس پوشیدن را ترك كرد. ولی من منكر این هستم. من می گویم که معرفت او، آگاهی چنان شفاف و چنان معصوم شد __ پاك همچون يك كودك __ که به سادگی برهنه ایستاد.

وقتی که هیچ چیز برای پنهان کردن وجود نداشته باشد، انسان می تواند عیان و عریان بایستد. تا زمانی که چیزی برای مخفی کردن وجود داشته باشد، فرد خودش را می پوشاند. ولی وقتی چیزی برای پنهان کردن نباشد، انسان حتی نیازی ندارد که لباس بپوشد. آنچه در واقع مورد نیاز است نوعی دنیاست که در آن هر فرد چنان معصوم، چنان پاك و بی گناه است که قادر باشد پوشاك را کنار بگذارد. در برهنه بودن چه گناهی وجود دارد؟

ولی امروزه اوضاع چنان است که مردم حتی با داشتن پوشاك نیز يك ذهنیت گناه آلوده دارند. با وجود انواع پوشاك، برهنه هستند. و همچنین مردمانی وجود داشته اند که حتی در عریان بودنشان نیز برهنه نبوده اند. برهنگی يك وضعیت ذهنی است.

با ذهنی معصوم و پاك، حتی برهنگی نیز معنایی والا دارد، اهمیت و زیبایی خودش را دارد.

ولي تاکنون ما با زهر تغذیه شده ایم و این زهر به تدریج در تمام زندگی ما منتشر شده است __ از يك زاویه ي وجودمان تا زاویه اي ديگر.

ما از يك زن مي خواهيم كه به شوهرش همچون يك خدا بنگرد. همچنين از همان ابتدای كودكي به او آموزش داده شده كه سكس يك گناه است، دري به دوزخ است. فردا، وقتي كه او ازدواج كند، چگونه مي تواند به شوهرش احترام بگذارد؟ __ كسي كه او را به سمت سكس، به سوي گناه مي كشاند! از يك سو به زن آموزش مي دهيد كه شوهرش يك خداست، ولي تجربه ي او نشان مي دهد كه اين موجود گناهكار او را به سوي جهنم مي كشاند.

وقتي در نخستين جلسه درسالن اجتماعات *باراتيا ويديا* Bharatiya Vidya Auditorium در مورد اين موضوع صحبت كردم، همان روز خواهری نزد من آمد و گفت، "من خیلی ناراحت هستم. من از شما بسیار عصبانی هستم. سكس موضوعي محكوم شده است. سكس گناه است. چرا به اين تفصيل در اين مورد حرف زدید؟ من واقعاً از سكس نفرت دارم."

حالا، او زني شوهردار است كه دختران و پسراني هم دارد و از سكس متنفر است. او چگونه قادر است شوهرش را كه او را به سكس دعوت مي كند دوست بدار؟ او چگونه مي تواند فرزندانش را كه از سكس به دنيا آمده اند دوست بدارد؟ عشق او مسموم باقي خواهد ماند، اين زهر در عشق او هميشه پنهان خواهد ماند. وبه سبب همين محكوم بودن سكس، بين او و شوهرش، بين او و فرزندانش هميشه يك ديوار اساسي برپا خواهد بود.

در نظر او اين فرزندان، ثمرات يك گناه هستند و رابطه ي بين او و شوهرش يك رابطه ي گناه آلوده است. آيا فرد مي تواند با كسي كه رابطه اي گناه آلوده دارد دوستانه رفتار كند؟ آيا انسان مي تواند با گناه درهماهنگي زندگي كند؟

كساني كه سكس را تقبيح مي كنند زندگي زناشويي همه را نابود ساخته اند. و نابودي زندگي زناشويي، نتيجه اش اين نيست كه مردم به وراي سكس رفته اند. مردی كه با ديوار نامريي گناه بين خودش و همسرش روبه رو است هرگز نمي تواند از او راضي باشد. آنگاه در اطراف به دنبال زني ديگر مي گردد، نزد زنان روسپي مي رود. بايد كه چنين كند.

اگر او در خانه رضاييت كامل مي داشت، تمام زنان دنيا مي توانستند برايش همچون خواهران و مادران باشند. ولي چون اين رضاييت وجود ندارد، تمام زنان برايش همسران بالقوه هستند __ همچون كساني كه مي توانند به شريك جنسي تبديل شوند. اين طبيعي است، بايد كه چنين باشد زيرا درجايي كه او بايد سرشار از نعمت سرور و رضاييت باشد، چيزي جز زهر، انزجار و سخن از گناه نمي يابد. بنابر اين در اطراف چرخ مي زند و در جست و جوي ارضاء خويشتن است. و انسان ها در اين جست و جو چه چيزها كه ابداع نكرده اند! اگر از تمام رفتارهايي كه در اين خصوص ابداع شده فهرستي تهيه شود حيرت خواهيد كرد.

ولي آن عنصر اساسي كه ما به آن توجه نكرده ايم اين است كه آن سرچشمه طبيعي، آن منبع عشق، منبع سكس، زهرآگين شده است. و زماني كه احساس گناه وجود داشته باشد، وقتي بين زن و شوهر احساس اكراه و انزجار وجود داشته باشد، همين رويگرد گناه آلوده امكان هرگونه رشد و تحول را براي هميشه بر روي آنان خواهد بست.

وگرنه، تاجايي كه من درك مي كنم، اگر يك زن و شوهر سعي كنند سكس را به روشي هماهنگ درك و تحسن كنند و نسبت به يكدیگر پر از ادراك عاشقانه باشند، با احساسی از خوشي و شادمانی و بدون سرزنش كردن سكس، آنگاه رابطه ي بين آنان حتماً متحول شده و ارتقا خواهد يافت. و پس از اين، اين امكان وجود دارد كه همان زن، همان همسر همچون يك مادر براي شوهرش به نظر بيايد!

حدود سال 1930، گاندي به سيلان رفت. كاستوربا *Kasturba*، همسرش نيز با او رفته بود. ميزبان ها فكر كردند كه مادر گاندي با او همراه است، زيرا خود گاندي او را با *ba* صدا مي زد، به معني مادر. در مراسم معارفه و خوشامدگويي، ميزبان از اينكه گاندي به همراه مادرش از آنجا ديدار مي كند ابراز خوشوقتي كرد.

منشي گاندي بسيار عصبی شده بود. اشتباه از او بود، او مي بايد پيش از اين اعضاي هيات را به سازمان دهندگان معرفي مي كرد. ولي حالا بسيار دير شده بود: گاندي اكنون به ميكروفن نزديك شده بود و مي رفت تا سخنراني خودش را آغاز كند. منشي از اين نگران بود كه گاندي او را به اين سبب توبيخ كند. او نمي دانست كه گاندي ابدأ از اين موضوع خشمگين نبود، زيرا مردان زيادي وجود ندارند كه اين توفيق را داشته باشند كه همسرانشان را به مادرانشان تبديل كرده باشند.

گاندي گفت، "اين تصادفي با شگون است كه دوستي كه مرا معرفي كرد، اشتباهاً حقيقتي را بيان كرد. در طول چند سال اخير كاستوربا واقعاً مادر من شده است. او زماني همسر من بود، ولي اينك مادر من است." اين ممكن است. اگر زن و شوهر قدری تلاش كنند تا سكس را بايكدیگر درك كنند، مي توانند در دگرگون ساختن سكس باهم دوست باشند و به يكدیگر ياري رسانند. و روزي كه زن و شوهر در متحول كردن سكس توفيق بيابند، احساسی از يك سپاسگزاري عظيم بين ايشان ايجاد خواهد شد. نه هرگز قبل از آن. پيش از اين، چيزي به جز يك خشم و دشمني ظريف و پنهاني بين آنان وجود ندارد. پيش از اين فقط يك نزاع هميشگي وجود دارد، نه يك دوستي با صفا.

دوستي آنان روزي شروع مي شود كه در متحول ساختن انرژي هاي جنسي شان براي هم يك يار و يك وسيله باشند.

اين وقتي است كه نسبت به يكدیگر احساسی از سپاسگزاري پيدا مي كنند. آن روز، مرد سرشار از احترام نسبت به همسرش است، زيرا به او كمك كرده تا از شهوت رها گردد. آن روز، زن نسبت به شوهرش سرشار از سپاس است، زيرا او را از شهوانيتش آزاد ساخته است. از آن روز به بعد آنان در يك رابطه ي دوستي واقعي زندگي و عاشقانه خواهند كرد، نه در رابطه اي جنسي. اين نقطه ي آغاز سفر زندگي آنان است در جهتي كه

شوهر برای زنش يك خدا مي شود و زن نیز برای شوهرش يك الهه مي گردد. ولي چنین امکانی در نطفه مسموم گشته است.

برای همین است که دیروز گفتم مشکل بتوانید دشمنی بزرگتر از من برای سکس پیدا کنید.

ولي دشمنی من این نیست که سکس را محکوم یا تقبیح کنم، دشمنی من چنین است که به جهتی اشاره می کنم که سکس را متحول کنید و چگونگی آن را بیان می کنم. من به این معنا دشمن سکس هستم که طرفدار دگرگون کردن ذغال به الماس هستم. من آرزو دارم که سکس متحول شود.

این چگونه می تواند انجام شود؟ روش چیست؟ به شما گفتم که دري دیگر باید باز شود، دري جدید. وقتی که نوزاد به دنیا می آید، سکس فوراً سروکله اش پیدا نمی شود. هنوز زمانش نرسیده است. بدن انرژی جمع می کند، یاخته ها قوت می گیرند و زمانی فراخواهد رسید که بدن کاملاً آماده است. انرژی به آهستگی خودش را جمع و جور

می کند، و آنگاه با فشار دري را باز می کند که در 14 سال نخست بسته بوده است __ و برای کودک، این شروع دنیای سکس است.

وقتی که این در گشوده شد، گشودن دري جدید مشکل می شود، زیرا طبیعت انرژی چنین است که هرگاه گذرگاهی برای جریان یافتن در آن پیدا کند، برایش آسان تر است که همان گذرگاه را نگه دارد. وقتی که رود گنگ مسیرش را جا انداخت در همان مسیر جاری می شود، هر روز مسیری تازه را نمی جوید. شاید هر روز آب های تازه به درونش سرازیر شوند، ولي در همان مسیر قبلی جریان خواهد داشت. به همین ترتیب، انرژی حیاتی انسان برای خودش مسیری را می جوید و سپس در همان مسیر جاری می گردد.

اگر انسان بخواهد از جنسیت گرایی رها شود، لازم است قبل از آنکه در سکس باز شود، دري جدید برای این انرژی باز شود. آن در جدید، مراقبه است.

در سال های ابتدای کودکی باید درس ها و آموزش های اجباری برای مراقبه وجود داشته باشد. در عوض، ما به کودکان ضدیت با سکس را می آموزیم که مطلقاً احمقانه است.

کودک را نباید در مخالفت با سکس آموزش داد، باید به او چیزی مثبت داد: چگونه در دسترس مراقبه قرار بگیرد. و کودکان سریع تر به مراقبه دست خواهند یافت زیرا آن دري که بر روی انرژی جنسی آنان باز می شود، هنوز بسته است و گشوده نشده. آن انرژی امن و محافظت شده است، می تواند هر در جدیدی را بکوبد و بگشاید. بعدها همین کودکان رشد می کنند و سپس برایشان بسیار دشوار خواهد بود به مراقبه دست بیابند.

يك گیاه تازه و جوان را می توان به هر جهتی خم کرد، در هر جهتی می توان آن را چرخاند. ولي وقتی که رشد کرد، سفت و سخت می شود. اگر سعی کنی آن را خم کنی، می تواند بشکند.

آموختن مراقبه به مردم مسن، رویکردی اشتباه است. تمام تلاش ها باید برای آموزش آن به کودکان باشد. ولي انسان ها، چنین که هستند، فقط در اواخر عمرشان به مراقبه علاقمند می شوند. فقط آنوقت است که در مورد

اشو
مراقبه جویا می شوند و اینکه انضباط روحانی چیست و چگونه به آرامش می توان رسید. وقتی تمام انرژی های ما مصرف شد، وقتی که تمام امکانات پیشرفت از میان رفت، وقتی همه چیز در شیارهای خودشان سفت و سخت شدند، وقتی تمام نرمی و قابلیت انعطاف از بین رفت، وقتی که متحول شدن بسیار دشوار است، می خواهیم که خودمان را دگرگون کنیم! کسی که یک پایش لب گور است می پرسد که چگونه می تواند به مراقبه دست بیابد: "آیا راهی هست؟" این عجیب است. این مفهومی جنون آمیز است.

تازمانی که مفهوم مراقبه را با نوزاد انسان مرتبط نسازیم، این سیاره هرگز روی صلح و مراقبه به خودش نخواهد دید. مرتبط ساختن این مفهوم با کسانی که در شامگاه زندگی شان زندگی می کنند عملی عبث و بیهوده است.

کوشش برای رسیدن به آرامش در انتهای زندگی نیاز به تلاشی بسیار زیاد و بی جهت دارد. اگر این کوشش در ابتدای زندگی به عمل می آمد، انسان بسیار آسان تر به مقصود می رسید.

بنابراین نخستین گام در متحول کردن سکس، معرفی مراقبه به کودکان خردسال است __ برای مشرف ساختنشان به آرامش، به بی ذهنی، برای تشرف آنان به سکوت. کودکان، با استانداردهای بزرگسالان، در هر صورت ساکت و آرام هستند. اگر قدری به آنان جهت داده شود و آزمون داده شود که حتی قدری ساکت و آرام بمانند، تازمانی که به چهارده سالگی و به سن بلوغ برسند در پی جدید به روی آنان گشوده شده است. آنوقت آن انرژی که بالغ شده است، از در پی جاری می شود که پیشاپیش باز شده است. به این ترتیب، آنان خیلی پیش از اینکه سکس را تجربه کنند، تجربه ای از آرامش، از سرور، از بی زمانی و بی نفسی خواهند داشت. این آشنابودن، انرژی آنان را از رفتن به کانال های خطا باز می دارد و آن را به مسیری درست هدایت خواهد کرد.

ما به جای اینکه آرامش مراقبه را به کودکان آموزش دهیم، انزجار از سکس را به آنان می آموزیم. می گوئیم: "سکس گناه است، سکس کثیف است!" به آنان می گوئیم که این نیرو چیزی زشت و بد است و ما را به دوزخ می برد.

ولی دادن این نام ها هیچ چیز را در وضعیت واقعی تغییر نمی دهد. برعکس، کودکان کنجکاوتر می شوند: می خواهند بیشتر در مورد این چیز دوزخی بدانند، می خواهند این اهریمن را بیشتر بشناسند و میل دارند این چیز کثیف را که والدین و آموزگاران شان اینهمه از آن وحشت دارند بهتر بشناسند. و ظرف مدتی کوتاه، کودکان در پی یابند که خود والدینشان به همان چیزی مشغول هستند که آنان را از آن منع می کرده اند! و روزی که این را کشف کنند، تمام احترام و اعتمادشان از والدین سلب خواهد شد.

برخلاف آنچه که عموماً می گویند، تعلیم و تربیت جدید مسئول سلب احترام از والدین نیست، خود والدین تقصیرکار هستند. کودکان به زودی در پی یابند که والدینشان کاملاً درگیر همان چیزی هستند که می گویند کثیف است!

و اینکه زندگی روزانه ی آنان با زندگی شبانه شان تفاوت دارد و بین گفتار و کردارشان همخوانی وجود ندارد. کودکان نظاره گرهایی بسیار دقیق هستند. آنان به هرآنچه که در خانه روی می دهند توجه دارند. آنان می بینند که آنچه را که پدرشان "کنیف" و مادرشان آن را "بد" می خواند، در خانه رواج دارد.

آنان به زودی از این نکته هشیار می شوند و تمامی احترام و اعتبار والدین برایشان از بین می رود، زیرا در نظر آنان والدینشان منافق و ریاکار هستند. آنان به آنچه که موعظه می کنند عمل نمی کنند.

و به یاد بسپارید:

کودکانی که ایمانشان را به والدینشان از دست بدهند، هرگز قادر نخواهند بود به خداوند ایمان داشته باشند. کودکان نخستین لمحۀ از الوهیت را در والدینشان می بینند، و اگر این ایمان شکسته شود، آنان در بزرگی، به یقین انسان هایی بی خدا می شوند. کودکان، نخستین احساس الوهیت را در پاکی والدینشان حس می کنند. والدین به آنان از همه نزدیک تر هستند. احساس ایمان و حرمت از طریق والدین در کودکان برمی خیزد. اگر ایمان کودک در هم بشکند، بازگردان کودک به نزدیکی با خداوند بسیار دشوار خواهد بود.

نخستین خدایانشان به آنان خیانت کرده اند __ پدر و مادر ثابت کرده اند که ریاکار هستند.

امروزه، نسل جوان وجود خداوند یا روح را انکار می کنند و مفهوم رهایی غایی را به تمسخر می گیرند و مذهب را فریب و حیلۀ می دانند. نه به این سبب که خودشان جست و جو کرده و به نتیجۀ گیری شخصی خودشان رسیده اند، بلکه به این سبب که والدینشان را منافق و فریبکار یافته اند.

و تمام این فریب بر اساس سکس قرار دارد و حول محور جنسیت می گردد.

به کودکان یاد ندهید که سکس گناه است. در عوض، الزامی است که به آنان آموخته شود که سکس بخشی جدانشدنی از زندگی است، که ما از سکس زاده شده ایم و اینکه سکس خود زندگی ما است. این به آنان کمک می کند که رفتار پدر و مادرشان را به درستی درک کنند و وقتی بزرگ شدند و زندگی را خودشان تجربه کردند، از صداقت و صفای والدینشان سرشار از احترام خواهند شد. در شکل دادن زندگی مذهبی آنان، هیچ عنصری عظیم تر از کشف صداقت و درستی والدینشان نیست. ولی امروزه تمام کودکان می دانند که والدینشان منافق و فریبکار هستند. سبب اصلی تضاد بین فرزندان و والدین همین است.

سرکوب کردن سکس بین زن و شوهر و بین فرزندان و والدین شکافی ایجاد کرده است.

نه. ما نیازی به مخالفت با سکس و محکوم کردن و تقبیح آن نداریم. آنچه مورد نیاز است آموزش جنسی به کودکان است.

به محض اینکه آنان به قدر کافی بالغ شدند که سوال کنند، باید هرآنچه را که به نظر اساسی می آید، هرآنچه را که می توانند درک کنند باید به آنان گفت تا بیش از اندازه در مورد سکس کنجکاو نشوند و تا نقطه ی جنون جذب آن نشوند که سعی کنند از منابع عوضی آن را فراگیرند.

وگرنه، همانطور که امروزه اوضاع چنین است،^{اشو} کودکان آنچه را که بخواهند پیدا می کنند، ولی آن را از مردمی عوضی و از مسیر های اشتباه فرامی گیرند و همین کار سبب می شود که برای باقی عمرشان درد بکشند و شکنجه شوند.

و در تمام این مدت دیواری از سکوت و پنهان کاری بین فرزندان و والدین وجود دارد، گویی که نه والدین و نه فرزندان هیچ چیز از سکس نمی دانند!

باید به کودکان آموزش جنسی صحیح داده شود.

دومین نکته اینکه باید به کودکان مراقبه را آموخت __ چگونه آرام، باصفا و ساکت بمانند و چگونه به وضعیت بی ذهنی no-mind برسند. اگر در خانه ها تسهیلاتی فراهم شوند که آنان بتوانند هر روز دست کم یک ساعت وارد سکوت شوند، کودکان بسیار بسیار به سرعت می توانند یاد بگیرند که به این حالت برسند. و البته این فقط زمانی ممکن خواهد بود که شما، والدین، نیز همراه آنان به مراقبه بنشینید. یک ساعت نشستن در سکوت می باید در هر خانه اجباری باشد.

اگر به سبب ضرورت، در خانه ای یک وعده غذا از دست برود، این را می توان تحمل کرد، ولی هیچ خانه ای نباید بدون یک ساعت مراقبه در روز بماند. اگر در مکانی که خانواده در آن سکونت دارد، یک ساعت سکوت اجرا نشود، خواندن آن به عنوان "خانه" اشتباه است. این خانه ای کاذب است.

روزی یک ساعت مراقبه کردن، تا زمانی که فرد به چهارده سالگی برسد، در مراقبه را بر او خواهد گشود، در پی به آن وضعیت که در آن، بی زمانی و بی نفسی را تجربه می کند، جایی که لمحۀ ای از روح را مشاهده می کند. داشتن چنین لمحۀ ای قبل از تجربه ی سکس اهمیت دارد. این لمحۀ پایانی است بر زیاده روی و افراط در سکس: اینک انرژی مسیری تازه یافته است. من این را نخستین گام می خوانم.

در تمرین زندگی بدون عمل جنسی، در رفتن به وراي سکس، در روند دگرگونی انرژی جنسی، مراقبه نخستین قدم است.

گام دوم عشق است. باید عشق را از وقت نوزادی به کودکان آموزش داد. تاکنون چنین پنداشته شده که آموزش عشق منجر به دنیای سکس می شود. ولی این ترسی بی اساس است. آموزش سکس می تواند انسان را به عشق رهنمون شود، ولی آموزش عشق هرگز او را به جنسیت گرایی نمی کشاند. حقیقت درست عکس این است. هرچه عشق بیشتری در درون فرد رشد کند، انرژی جنسی بیشتری به عشق تبدیل می شود و تقسیم می شود.

فرد هرچه از عشق خالی تر باشد the less love-filled ، ذهنیت جنسی بیشتری دارد-the more sex-minded.

فرد هرچه بیشتر از عشق تهی باشد، نفرت بیشتری دارد، فرد هرچه از عشق خالی تر باشد، زندگی اش بیشتر سرشار از کینه ورزی خواهد بود. و انسان هرچه بیشتر از عشق خالی باشد، حسادت، رقابت، نگرانی، و بدبختی بیشتری در زندگی خواهد داشت.

فرد هرچه با تشویش، حسادت، نفرت و رنجش بیشتری احاطه شده باشد، انرژی بیشتری در درونش راکد می ماند و آنگاه تنها راه برای تخلیه ی آن، سکس است.

عشق برای انرژی های ما یک خروجی است. عشق یک جریان است. سازنده است و برای همین است که جاری است و رضایت می آورد. و آن رضایت بسیار عمیق تر و بسیار باارزش تر از رضایتی است که توسط سکس به دست می آید. کسی که چنین رضایتی را شناخته باشد، هرگز به دنبال جایگزینی نمی گردد، درست مانند کسی که جواهر دارد، هرگز در پی سنگریزه ها نیست.

ولی کسی که پر از نفرت باشد، هرگز نمی تواند راضی باشد. در نفرت، انسان جدا می کند، چیزها را نابود می کند. نابودکردن هرگز رضایت نمی آورد: رضایت توسط خلق کردن به دست می آید. کسی که حسود است مبارزه می کند،

ولی مبارزه هرگز رضایت نمی آورد. رضایت با دادن، سهیم شدن به دست می آید، نه با ربودن و چنگ زدن.

کسی که در نزاع و ستیز است، چنگ می زند و می رباید. ولی ربودن هرگز آن رضایتی را نمی آورد که دادن و سهیم شدن می آورد. انسان جاه طلب از یک مقام به مقامی دیگر می جهد، ولی هرگز قادر نیست آرامش به دست آورد.

آرامش به کسانی وارد می شود که در سفر عشق هستند، کسانی که از یک زیارت عشق به زیارتی دیگر می روند، نه به آنان که در سفر قدرت و مقام هستند.

فرد هرچه بیشتر سرشار از عشق باشد، در هر سلول از وجودش، رضایت، آرامش و احساس شادی و تکمیل بودن بیشتری جریان دارد. نوعی شادابی و طراوت، که نشانگر آن رضایت و سرور است او را دربرگرفته است.

چنین شخصی که چنین به رضایت رسیده است در بعد dimension سکس حرکت نمی کند. و شخص برای حرکت نکردن در آن بعد نباید تلاشی کند. او فقط به این سبب در آن بعد نمی رود که آن رضایتی که فرد عادت داشت برای چند لحظه توسط سکس به دست آورد، اینک توسط عشق، بیست و چهار ساعته در دسترس است.

بنابراین جهت بعدی این است که وجود ما بیشتر در بعد عشق حرکت کند. ما عشق می ورزیم، عشق می دهیم و در عشق زندگی می کنیم. و برای تشرف به عشق، لزومی ندارد که فقط عاشق انسان ها باشیم.

تشرف به عشق تشرفی است به اینکه تمامی وجودانسان عشق شده باشد. این تشرفی است به عاشقانه زندگی کردن. فرد می تواند یک قطعه سنگ را چنان از زمین بردارد که یک دوست را برمی دارد. فرد همچنان می تواند دست کسی را طوری در دست نگه دارد که گویی دست یک دشمن را نگه داشته است. شاید کسی قادر باشد با اشیاء مادی با مراقبتی عاشقانه رفتار کند، در صورتی که دیگری با انسان های دیگر طوری رفتار می کند که

نباید چنین حتی با اشیاء مادی رفتار شود. انسانی که سرشار از نفرت است، با انسان های دیگر همچون اشیاء بی جان رفتار می کند، کسی که پر از عشق است حتی به اشیاء بی جان نیز شخصیت زنده می بخشد.

یک مسافر آلمانی برای دیدن عارفی مشهور آمده بود. او می باید به دلیلی خشمگین بوده باشد. او با عصبانیت بندهای کفشش را باز کرد، کفش ها را به گوشه ای پرت کرد و با ضربه ای محکم در را باز کرد.

در هنگام خشم، انسان کفش هایش را طوری از پا در می آورد که گویی بدترین دشمنش هستند! او همچنین در را طوری باز می کند که گویی یک دشمنی عظیم بین او و در وجود دارد! مرد محکم در را باز کرد، وارد شد، و به آن عارف ادای احترام کرد.

عارف گفت، "نه، من هنوز نمی توانم به سلام تو پاسخ بدهم. نخست برو و از در و از کفش هایت معذرت بخواه!"

مرد پرسید، "شما را چه می شود؟ از در معذرت بخواهم؟ و از یک جفت کفش؟ آیا آن ها زنده هستند؟" عارف پاسخ داد: "وقتی خشم را سر آن چیزهای بی جان خالی می کردی این را توجه نکردی. تو کفش ها را طوری پرتاب کردی که موجوداتی زنده هستند و برای چیزی مقصر هستند. و در را با چنان خشونتی باز کردی که به نظر دشمنت می آمد. چون با خالی کردن خشم بر سر آن ها، شخصیشان را تایید کردی، باید همین حالا نخست بروی و از آن ها معذرت بخواهی. فقط در آن صورت با تو حرف خواهیم زد، وگرنه امکان ندارد." مسافر فکر کرد که چگونه اینهمه راه از آلمان آمده تا این عارف را ملاقات کند و اینک چنین موضوع بی اهمیتی می تواند امکان ملاقات را از او بگیرد. درحالی بسیار بی رمق، نزد کفش هایش رفت و دست هایش را روی هم گذاشت و گفت، "دوستان، بد رفتاری مرا ببخشید!" به در گفت، "متاسفم. باز کردن تو با خشم کاری اشتباه بود."

مسافر آلمانی در خاطراتش می نویسد که نخست به نظرش بسیار مسخره رسید، ولی وقتی معذرت خواهی اش به پایان رسید، شگفت زده شده بود: آرامشی بسیار به او دست داده بود و احساس سبکی و صفای زیاد می کرد. حتی به تخلیش هم راه نمی یافت که توسط معذرت خواهی از یک جفت کفش و یک در، چنان صفا و آرامشی بتواند به کسی دست بدهد.

وقتی معذرت خواهی اش به پایان رسید، رفت و کنار آن عارف نشست که می خندید و گفت، "حالا خوب است. حالا می توانیم گفت و گو کنیم. حالا قدری عشق نشان دادی، حالا می توانی ارتباط بزنی، حالا حتی می توانی درک کنی، زیرا اکنون سبک و شاد و مسرور هستی."

مسئله این نیست که فقط با انسان ها عاشقانه رفتار کنیم، مسئله عشق ورزیدن است. گفتن اینکه انسان باید مادرش را دوست بدارد یک سوء تعبیر است. اگر مادری از فرزندش بخواهد که فقط به این دلیل که مادرش است باید او را دوست داشته باشد، این یک آموزش غلط است. عشقی که براساس "دلیل" و "باید"

و "بنابراین" باشد، عشقي دروغين است. كسي كه فقط براي اينكه پدر است مي خواهد كه دوستش بدارند، آموزشي غلط مي دهد.

اين يعني دليل آوردن براي عشق. عشق بدون دليل است، عشق هرگز با دليل روي نمي دهد.

اگر مادر به فرزندش بگويد، "من مدت هاست كه تو را بار آورده ام و بزرگ کرده ام، بنابراين مرا دوست داشته باش"، براي عشق دليل مي تراشد، اين پايان عشق است. شايد كودك با زور و ناخواسته تظاهر به عشق كند، زيرا كه او مادرش است.

آموزش عشق اين نيست كه براي عاشق شدن دليل بتراشيم، بلكه فقط به اين معني است كه محيط و فرصتي فراهم كنيم كه در آن، كودك بتواند دوست بدارد و عشق بورزد.

مادري كه به فرزندش بگويد، "مرا دوست داشته باش چون مادرت هستم"، عشق را به فرزندش آموزش نمي دهد. بايد بگويد، "براي زندگي، آينده و خوشبختي تو اهميت دارد كه تو به هر كس و هر آنچه كه با آن برخورد مي كني عاشقانه رفتار كني __ چه يك قطعه سنگ باشد، يك گل باشد، يا يك انسان يا يك حيوان، هر چه كه باشد.

مسئله، دادن عشق به يك حيوان، به يك گل يا به مادر يا به كسي ديگر نيست. مسئله، عاشق بودن وجود تو است.

آينده ي تو بستگي به اين دارد كه چگونه عاشقانه رفتار كني.

امكان سرور و خوشبختي در زندگي تو بستگي به اين دارد كه چقدر سرشار از عشق باشي." مردم براي اينكه عشق بورزند نياز به آموزش دارند، آنوقت است كه مي توانند از جنسيت زدگي خلاص شوند. ولي ما مردم را در عشق ورزیدن آموزش نمي دهيم، هيچ احساسی از عشق خلق نمي كنيم.

در عوض، هر چه كه به نام عشق در موردش حرف مي زنيم و انتقال مي دهيم، كاذب است.

آيا فكر مي كنيد كه كسي مي تواند عاشق يك نفر باشد و همچنين از ديگري نفرت داشته باشد؟ نه، اين ناممكن است. انسان عاشق، يك انسان عاشق است، اين به هيچ وجه ربطی به يك فرد خاص ندارد.

چنين كسي حتي اگر تنها هم بنشيند باز هم شخصي عاشق است.

عاشق بودن، طبيعت چنين فردي است، ربطی به رابطه ي شما و آن شخص ندارد.

يك شخص خشمگين حتي اگر تنها هم باشد باز هم خشمگين است، انساني كه نفرت دارد، حتي در تنهائي هم پر از نفرت است. با دیدن چنين شخصي نيز مي توانيد احساس كنيد كه او خشمگين است، با وجودي كه خشم خودش را در آنزمان به شخص خاصي خاصي نشان نمي دهد.

اگر شخصي عاشق را ببينيد كه در تنهائي نشسته، مي توانيد احساس كنيد كه چگونه لبالب از عشق است.

گل هایی که در انزوای جنگل می رویند عطر خود را منتشر می کنند، چه کسی در آنجا باشد که از آن قدردانی کند و چه نباشد، چه کسی از کنارشان بگذرد و چه نگذرد. معطر بودن طبیعت گل است.

در این توهم نباشید که گل فقط به خاطر شما عطر افشانی می کند! عاشق بودن باید خود شخصیت ما شود. باید وضعیت بودش ما باشد، نباید متکی به "به کی؟" باشد.

ولی تمام عشاق می خواهند که معشوقشان فقط آنان را دوست بدارد، و عاشق هیچکس دیگر نباشد. ولی آنان نمی دانند که کسی که نتواند همه را دوست بدارد، نمی تواند هیچ کس را دوست بدارد.

زن می گوید که شوهرش فقط باید عاشق او باشد و نباید با هیچکس دیگر عاشقانه رفتار کند، جریان عشق شوهر فقط باید به سمت او جاری باشد. ولی او درک نمی کند که چنین عشقی دروغین است و مسبب این نیز خود اوست.

شوهری که همیشه پر از عشق برای همه نباشد چگونه می تواند عاشق همسرش باشد؟ عاشق بودن یعنی اینکه در طول شبانروز، عشق ورزیدن طبیعت او است. انسان نمی تواند برای یک نفر سرشار از عشق باشد و برای دیگران تهی از عشق باشد. ولی تاکنون نوع بشر قادر نبوده است این حقیقت ساده را ببیند. پدر از فرزندش می خواهد که او را دوست بدارد. ولی مستخدم پیر خانه چه؟ "نیازی نیست، او فقط یک خدمتکار است!"

ولی همین مستخدم پیر که پسرش مجاز نیست او را دوست داشته باشد نیز پدر کسی دیگر است. و این پدر درک نمی کند که فردا، شاید هم همین امروز، وقتی خودش پیر شد، از فرزندش شاکی خواهد بود که رفتاری عاشقانه با او ندارد.

اگر به آن فرزند آموزش داده می شد که با همه رفتاری عاشقانه داشته باشد، می توانست به انسانی که عشق می ورزد، رشد کند. عشق به طبیعت درونی مربوط است، نه به نوع رابطه. عشق ربطی به ارتباط ندارد، عشق حالتی از بودش است. عشق بخشی درونی از شخصیت انسان است. ما باید آموزشی از نوع دیگر ببینیم، آموزش عاشق بودن __ عاشق هر یک و همه بودن.

اگر کودک حتی یک کتاب را ناعاشقانه زمین بگذارد، توجه او باید به این واقعیت جلب شود: "از شخصیت تو بعید است که این کتاب را چنین بر زمین بگذاری. کسی خواهد دید و خواهید شنید و متوجه می شود که با کتاب بد رفتاری کرده ای.

این نشانگر نقصی در شخصیت تو است."

به یاد داستان عارفی افتادم که در کلبه ای کوچک زندگی می کرد. یک شب، حدود نیمه شب، سخت باران می بارید و او و همسرش خوابیده بودند. ناگهان در خانه زده شد. کسی جویای سرپناه بود. عارف به همسرش گفت، "کسی بیرون است، یک مسافر، یک دوست ناشناس. لطفاً در را باز کن."

توجه کردید؟ می گوید "یک دوست ناشناس." شما حتی با کسانی که آشنا هستید دوستی ندارید. این رفتار عاشقانه ی او را نشان می دهد: "یک دوست ناشناس بیرون منتظر است، لطفاً در را باز کن." همسرش گفت، "جا نداریم. حتی برای دوتای ما هم جا نیست. چگونه یک نفر دیگر هم وارد شود؟" عارف پاسخ داد، "عزیز من، اینجا قصر مردی ثروتمند نیست که بتواند جا کم بیاورد، کلبه ی حقیر مردی فقیر است. کاخ مرد غنی است که همیشه جا کم دارد __ اگر یک میهمان دیگر وارد شود، فضا کم می آورد! نه، اینجا کلبه ی مردی فقیر است."

زن پرسید، "چه ربطی به موضوع فقیر و غنی دارد؟ واقعیت ساده این است که این کلبه خیلی کوچک است!" عارف پاسخ داد، "اگر در قلبت جای کافی وجود داشته باشد، احساس می کنی که حتی یک کلبه نیز یک کاخ است، ولی اگر قلبت باریک باشد، حتی یک کاخ نیز برای دریافت یک میهمان به نظر کوچک می آید. لطفاً در را باز کن. چگونه می توانیم کسی را که به در ما پناه آورده از خود برانیم؟ تا حالا ما دراز کشیده بودیم. شاید سه نفری نتوانیم دراز بکشیم، ولی دست کم سه نفری می توانیم بنشینیم. اگر همه بنشینیم، برای یکی دیگر هم جا هست." همسرش وادار شد در را باز کند. مرد که سر تا پا خیس بود وارد شد. باهم نشستند و مشغول صحبت شدند. پس از مدتی دو نفر دیگر رسیدند و در زدند. عارف گفت، "به نظر می رسد دیگری هم وارد شده" و از میهمان که نزدیک در نشسته بود خواست تا در را باز کند. مرد گفت، "در را باز کنم؟ جا نیست." این مرد، که خودش لحظاتی پیش در آن کلبه پناه گرفته بود، از یاد برد که عشق آن عارف به او نبود که مکانی به او داد، بلکه این وجود عارف بود که پر از عشق بود و عاشقانه بود. و اینک مردمی دیگر آمده بودند. و عشق باید به تازه واردین هم پناه می داد.

ولی مرد گفت، "نه، نیازی نیست که در را باز کنم. آیا نمی بینید که ما نشسته هم در اینجا مشکل داریم؟" عارف خندید و گفت، "مرد عزیز من، آیا برای تو جا آماده نکردم؟ تو به این سبب وارد شدی که عشق اینجا بود. هنوز هم اینجا است، عشق با آمدن تو تمام نشده است. در را باز کن، لطفاً. حالا ما دور از هم نشسته ایم، پس فقط قدری مهربان تر می نشینیم. اینطوری جای کافی خواهد بود. به علاوه، شبی سرد است و چنین نزدیک نشستن با همدیگر، خودش گرما و لذت می بخشد."

در باز شد و دو تازه وارد به درون آمدند. همگی با هم نشستند و با هم آشنا شدند. سپس، خری وارد شد و با سرش به در فشار آورد. خر خیس آب بود و جویای سرپناهی برای شب بود. عارف از آن دو نفر که نزدیک در بودند خواست تا در را باز کنند و گفت، "یک دوست ناشناس دیگر وارد شده است." مردان با دیدن بیرون گفتند، "این یک دوست یا چیزی شبیه یک دوست نیست. فقط یک الاغ است. نیازی نیست که در را باز کنیم."

عارف گفت، "شاید نمی دانید که بر در خانه ی مردمان غنی، با انسان ها همچون حیوان رفتار می شود. ولی اینجا کلبه ی مردی فقیر است و ما عادت داریم حتی با حیوان ها نیز مانند انسان رفتار کنیم. لطفاً در را باز کنید."

دو مرد یکصدا ناله کردند، "ولی جا و فضا؟"

عارف گفت، "جا زیاد است. به جای نشستن، می توانیم همگی بایستیم. برای این جای کافی هست. ناراحت نباشید. اگر لازم شد، من همیشه آماده ام تا بیرون بروم و جای کافی درست کنم."

عشق می تواند تا اینجا برود! آنچه مورد نیاز است خلق نگرشی عاشقانه است، قلبی عاشق. وقتی قلب عاشق در درون باشد، خودش را همچون هاله ای از رضایت، هاله ای از رضایت شمع آور متجلی می سازد.

آیا هرگز دقت کرده اید که هرگاه پس از اینکه قدری به کسی عشق نشان داده اید، موجی عظیم از آرامش تمام وجودتان فرا می گیرد؟ آیا هرگز تشخیص داده اید که با صفاترین لحظات رضایت آن هایی بوده اند که در آن لحظات، عشق بی قید و شرط داشته اید؟

وقتی برای عشق تان شرط وجود نداشته، وقتی فقط عاشقانه به بیگانه ای در خیابان لبخند زده اید؟ آیا نسیمی از آرامش و رضایت در پی نداشت؟ آیا هیچ تجربه ای از آن خوشی آرام داشته اید که شخص افتاده ای را از زمین بلند کرده اید، وقتی دستی را به کسی که لغزیده است داده اید، وقتی گلی به بیماری هدیه داده اید؟ نه به این خاطر چنین کرده باشید که او پدربزرگ یا مادربزرگ است.

نه، آن شخص می تواند شخص معینی نباشد، ولی خود هدیه دادن یک پاداش عظیم است، یک سرور بزرگ. توان عشق ورزیدن باید در درون شما رشد کند. عشق به گیاهان، پرندگان، حیوانات، عشق به انسان ها و عشق به بیگانگان، برای خارجی ها، عشق به کسانی که شاید از شما بسیار دور باشند. ماه و ستارگان. عشق شما باید رشد کند. هرچه عشق در درون کسی افزوده شود، امکان سکس در زندگی فرد کاهش می یابد. عشق و مراقبه باهم آن دردی را می کشاید که دروازه ی الوهیت است.

عشق به علاوه ی مراقبه مساوی است با خداگونه‌ی godliness.

وقتی عشق و مراقبه به هم می پیوندند، الوهیت به دست آمده است. ثمره ی این دستیابی، زندگی در مجرد است celibacy. آنگاه تمامی انرژی حیاتی از گذرگاهی دیگر صعود می کند. آنوقت به تدریج نشت نمی کند، آنگاه به بیرون هدر نمی رود. انرژی برمی خیزد، شروع می کند به بالارفتن از مسیرهای درونی. به سفری روبه بالا می رود.

سفر ما، در حال حاضر، به سمت پایین ترین سطوح است.

سکس جاری شدن انرژی به پایین است، زندگی تجردی سفری سربالا است.

عشق و مراقبه کلیدهای زندگی بدون عمل جنسی هستند.

فردا، در مورد اینکه از این زندگی تجردی چه به دست خواهد آمد سخن خواهیم گفت.

چه به دست می آوریم؟ چه عایدمان می شود؟

امروز در مورد دو چیز با شما سخن گفتم: عشق و مراقبه. به شما گفتم که آموزش این دو باید از مرحله ی نوزادی شروع شود، ولی شما نباید از این چنین نتیجه بگیرید که چون شما دیگر کودک نیستید، کاری نموده است که انجام بدهید!

قبل از ترك اینجا چنین برداشتی نکنید. در آن صورت تلاش من به هدر رفته است.

در هر سن که هستید، این کار خیر می تواند شروع شود، می تواند همین امروز شروع شود. باوجودی که با افزایش سن دشوارتر می شود __ اگر در کودکی بتواند شروع شود باشکون ترین است __ در هر سن از زندگی که شروع شود شگون و برکت دارد. می توانید این را امروز شروع کنید. کسانی که آماده ی آموختن باشند، حتی در سن های بالا نیز هنوز کودک هستند. می توانند از همانجا شروع کنند. اگر شوق فراگرفتن داشته باشند، اگر پر از این فکر نباشند که همه چیز را می دانند، که به همه چیز رسیده اند، سفرشان همچون يك کودک، شاداب و با طروات آغاز می شود. روزی بود/ از يك بیکشو bhikshu که او را سال ها پیش مشرف ساخته بود پرسید، "بیکشو، چند سال داری؟" بیکشو پاسخ داد، "پنج سال."

بود/ تعجب کرد، "پنج سال؟ تو دست کم هفتاد ساله به نظر می رسی. این چه پاسخی است؟" بیکشو پاسخ داد، "به این دلیل می گویم که اشعه ی مراقبه پنج سال پیش وارد من شد، و فقط در این پنج ساله است که عشق در زندگی من بارش داشته است. پیش از آن، زندگی من چون يك رویا بود: در خواب وجود داشتم. وقتی سنم را محاسبه می کنم، آن سال ها را به حساب نمی آورم. چطور می توانم؟ زندگی واقعی من پنج سال پیش شروع شد. من فقط پنج ساله ام."

بود/ به تمام مریدانش گفت که خوب در این پاسخ دقت کنند.

شما همگی باید سن خود را اینگونه محاسبه کنید، این معیار تعیین سن است. اگر عشق و مراقبه هنوز در شما زاده نشده اند، زندگی شما تاکنون به هدر رفته است، هنوز به دنیا نیامده اید. ولی اگر سعی و تلاش کنید، هیچگاه دیر نیست.

بنابراین، از سخنان من چنین نتیجه گیری نکنید که چون شما از سن کودکی گذشته اید این سخنان فقط برای نسل آینده است. هیچکس هرگز چنان دور نمی شود که نتواند به وطن بازگردد. تاکنون هیچکس چنان در راه خطا پیش نرفته که نتوانسته باشد راه درست را ببیند. حتی اگر کسی هزاران سال در تاریکی زیسته باشد، به این معنی نیست که وقتی او چراغ را روشن می کند، تاریکی اعلام کند، "من هزاران ساله هستم، پس از اینجا نخواهم رفت!" نه، وقتی که چراغ روشن باشد، تاریکی هزاران ساله به همان سرعت ناپدید می شود که تاریکی يك شبه.

برافروختن آن چراغ در کودکی بسیار آسان است و پس از آن قدری دشوار می شود.

ولي دشوار به معنای ناممکن نیست. دشوار یعنی قدری تلاش بیشتر و دشوار یعنی قدری عزم بیشتر. دشوار یعنی قدری شدید تر. یعنی که شما باید الگوهای جافتاده در شخصیت خودتان را با پشتکاری بیشتر بشکنید و مسیرهای تازه باز کنید.

ولي حتي با دمیدن نخستين اشعه هاي طريق جديد، احساس مي كنيد كه كاري نكرده و بركتي عظيم را دريافت كرده ايد. با وارد شدن حتي يك اشعه از آن سرور، آن حقيقت، آن نور، احساس مي كنيد كه بدون اينكه كاري كرده باشيد، چيزهاي زيادي دريافت مي كنيد. زير تمام كارهايي كه كرده بوديد بسيار بي اهميت بوده اند، چنان جزيي بوده و آنچه كه به دست آمده، بسيار پرازش تر از آن است كه بتوان بر آن ارزش نهاد.

بنابراين، سخنان مرا اشتباه دريافت نكنيد، اين درخواست من از شماست.

از اينكه با چنين عشق و سكوتي به من گوش داديد از شما بسيار بسيار سپاسگزارم.

در پايان به آن الوهيتي كه در شما منزل دارد تعظيم مي كنم.

لطفاً ادای احترام مرا بپذیرید.

امید سه ساعته برای بشریت

عزیزان من،

در مدرسه اي در روستايي كوچك، آموزگاري داستان *Rama* را آموزش مي داد. تقريباً تمام بچه ها چرت مي زدند. جاي تعجب نيست كه اگر كودكان در حين شنيدن داستان *Rama* به خواب بروند، حتي بزرگ تر ها نيز در اين مواقع چرت مي زنند!

داستاني كه بارها و بارها تكرر و تكرر شده باشد، تمام جاذبه ي خودش را براي شنيدن با دقت به آن از دست مي دهد. معلم به طور مكانيكي همه چيز را مي خواند، و حتي به كتابي كه در پيش رو داشت نگاهی هم نمي كرد
_____ او داستان *Rama* را از حفظ مي دانست.

حتي يك ناظر خارجي هم مي توانست تشخيص دهد كه او در خواب آموزش مي داد.

او ماجرا را چون يك طوطي نقل مي كرد، و از آنچه مي گفت هيچ هشيار نبود.

ناگهان ولوله اي در كلاس درگرفت. بازرس آموزشي وارد شده بود.

بازرس وارد كلاس شد، شاگردان به خود آمدند و آموزگار شروع كرد با توجه درس دادن.

بازرس پرسيد، "خوشوقتم مي بينم كه *Ramayana* را *مايانا* تدريس مي كنيد. مايلم از كودكان در مورد داستان سوال هايي بپرسم."

او بااين فرض كه كودكان داستان شكستن چيزها و جنگيدن و اين چيز ها را به آساني به ياد مي سپارند، سوالي ساده را پرسيد: "چه كسي كمان شيو / *Shiva* را شكست؟"

پسري دست را بلند كرد و گفت، "آقا، ببخشيد. من آن را نشكستم. من پانزده روز اينجا نبودم. و نمي دانم هم كه چه كسي آن را شكسته است. مي خواهم اين موضوع همين حالا روشن شود، زيرا هروقت در اين مدرسه چيزي شكسته يا خراب مي شود، اول از همه، مرا براي آن محكوم مي كنند."

بازپرس با شنيدن اين حيرت كرد. هرگز در خواب هم نمي ديد كه كسي چنين جوابي بدهد.

رو به سمت آموزگار كرد كه داشت عصايش را برمي داشت و شنيد كه آموزگار گفت، "كار خود اين بدجنس است. او واقعاً از همه بدتر است."

سپس غرشي به سمت پسر كرد و گفت، "اگر تو نشكستي، پس چرا بلند مي شوي و مي گويي كه تو نشكستي؟"

سپس به بازرس گفت، "گول حرف هاي اين پسر كه را نخوريد! نود و نه درصد از خرابي ها و شكستگي ها در اين مدرسه كار خودش است."

با شنيدن اين حرف، حيرت بازرس به نهايت رسيد. ولي فكر كرد بهتر است چيزي نگويد، بنابراين سرش را زير انداخت و راهش را كشيد و مستقيم نزد مدير مدرسه رفت و داستان را كامل براي او بازگو كرد.

او از مدير خواست كه كاري در اين مورد انجام دهد.

مدیر از بازرس خواهش کرد که موضوع را بیش از این پیگیری نکند. او برای بازرس توضیح داد که امروزه به شاگردان چیزی را گفتن خطرناک است. او گفت، "مهم نیست که چه کسی آن را شکسته باشد، شما لطفاً موضوع را دنبال نکنید."

ما فقط دو ماه است که در این مدرسه روی آرامش دیده ایم. شاگردان سال ها بوده که ساختمان ها را به آتش می کشیدند و وسایل اینجا را می شکستند و خسارت زیاد می زدند. بهتر است که در این مورد سکوت کنیم. امروزه هر چیز که به آنان بگوییم، فقط دعوت از اغتشاش است. شاید اعتصاب کنند، شاید تا حد مرگ روزه بگیرند!"

بازرس کاملاً زبانش بند آمده بود و نمی توانست باور کند که چه اتفاقی دارد می افتد. نزد رییس هیات امنای مدرسه رفت و تمام اتفاقات را برایش گفت __ که در کلاس *رامایانا* تدریس می شده و پسری گفته که او *کمان شیوا* را شکسته است و آموزگار گفته که باید کار همان پسر باشد و مدیر مدرسه گفته که بهتر است موضوع مسکوت گذاشته شود و پیگیری آن عاقلانه نیست و ترسی همیشگی از اعتصاب و انواع دروسها وجود دارد.

رییس هیات امنای گفت که احساس می کند برخورد مدیر مدرسه در این مورد عاقلانه است. او اضافه کرد، "به علاوه، نگران مقصر کار نباشید. هر کس آن را شکسته باشد، هیات امنای ترتیب تعمیر آن را خواهد داد. بهتر است که آن را تعمیر کنیم تا اینکه پیگیر دلیل آن باشیم." بازرس این تجربه اش را برای من تعریف کرد و می خواست بداند که تمام این اوضاع چه معنی دارد. به او گفتم که در این داستان اساساً چیز تازه ای وجود ندارد. این يك ضعف مشترك انسانی است در اینجا تجلی یافته است.

آن ناتوانی این است که مردم می خواهند نشان بدهند که می دانند __ حتی در مورد چیزهایی که واقعاً هیچ از آن نمی دانند. هیچکدام از آنان نمی دانستند که ماجرای شکسته شدن *کمان شیوا* چه بوده است.

آیا برایشان بهتر نبود که چهل خودشان را می پذیرفتند و در موردش می پرسیدند؟ این بزرگترین بدبختی mishap در تاریخ بشریت است. هیچکس شهادت اینکه بگوید "من نمی دانم"، را __ در مورد هر جنبه از زندگی __ از خودش نشان نمی دهد. این ناتوانی اثبات کرده که هلاکت آور است و تمام زندگی انسان را به هدر می دهد. به سبب این گمان خطا که ما می دانیم، پاسخ هایی که می دهیم همانقدر مسخره هستند که پاسخ هایی که در آن مدرسه داده شده بودند __ توسط آن کودک، آن آموزگار، آن مدیر و آن رییس. تلاش برای پاسخ دادن، بدون دانستن، فقط از انسان يك احمق می سازد.

شاید درست باشد که موضوع هایی مانند اینکه چه کسی *کمان شیوا* را شکست، در زندگی انسان تأثیری عمیق نداشته باشد، ولی موضوع هایی که ربطی عمیق به زندگی ما دارند __ موضوع هایی که تعیین می کنند که زندگی زیبا یا زشت شود، سالم یا ناسالم باشد، موضوعاتی که بستگی به جهت و تکامل زندگی دارند __ در آنجا نیز وانمود می کنیم که می دانیم. ولی در اینجا پاسخ های ما در زندگی رسواکننده هستند. زندگی هر انسان

نشان می دهد که ما ابداً هیچ چیز در مورد زندگی نمی دانیم. وگرنه، چرا اینهمه شکست وجود دارد، اینهمه رنج و مصیبت و تشویش؟

این دقیقاً چیزی است که مایل در مورد سکس برایتان بگویم: ما هیچ چیز در موردش نمی دانیم.

شاید شکفت زده شوید. شاید بگویید، "کاملاً ممکن است که ما چیزی در مورد خداوند یا روح ندانیم، ولی چگونه قبول کنیم که هیچ چیز در مورد سکس نمی دانیم؟ ما شواهد داریم: زن ها و شوهرهایمان را داریم، فرزند داریم و با این وجود می گویی که ما هیچ چیز در مورد سکس نمی دانیم!" ولی من مایل به شما بگویم __ باوجودی که درک آن شاید برایتان بسیار دشوار باشد __ که فهم این نکته الزامی است: شاید شما از تجربه ی سکس عبور کرده باشید، ولی بیش از يك كودك خردسال از سکس نمی دانید. نه بیش از آن. فقط گذرکردن از چیزی به معنی شناختن آن نیست.

شاید کسی هزاران مایل با يك اتومبیل رانده باشد، ولی این الزاماً به این معنی نیست که آن شخص چیزی از کارکرد آن و موتور داخل آن بداند. آن شخص شاید سخنان مرا به تمسخر بگیرد و بگوید که او هزاران مایل رانندگی کرده است، ولی من هنوز هم می گویم که او چیزی در مورد اتومبیل نمی داند.

راندن يك اتومبیل کاری سطحی است، شناخت تمام کارکرد و عملکرد درونی آن موضوعی کاملاً متفاوت است. شخصی کلید برق را می زند و چراغ روشن می شود. او می تواند بگوید که همه چیز در مورد برق می داند، زیرا می تواند به اختیار چراغ را روشن یا خاموش کند و این کار را هزاران بار انجام داده است. ولی ما می گوییم که او يك احمق است، و اینکه حتی يك كودك هم می تواند کلید را روشن و خاموش کند، نیازی به دانش برق ندارد.

هرکسی می تواند بچه تولید کند. این ربطی به درک کردن سکس ندارد. همچنین، هرکسی می تواند ازدواج کند. حیوانات تولید مثل می کنند، ولی دلیلی ندارد در این توهم برویم که آن ها هم سکس را می شناسند.

حقیقت مطلب این است که سکس به طور علمی مورد مطالعه واقع نشده است. هیچ فلسفه یا علمی در مورد سکس واقعاً توسعه نیافته است، به این سبب که همه پیشاپیش گمان کرده اند که همه چیز در موردش می دانند. هیچکس نیاز به متون و رویکرد علمی در مورد سکس را ندیده است. و من به شما می گویم که همین برای بشریت بسیار مصیبت آور بوده است.

روزی که بتوانیم يك كتاب مدون، يك علم، يك نظام کامل فکری از طریق سکس را توسعه دهیم، قادر خواهیم بود به نژادی تازه از انسان ها تولد بخشیم. آنگاه، نیازی نخواهد بود تا انسان های بیمار، ناتوان و افلیح تولید کنیم.

نیازي به تولید انسان هايي مفلوك و بيمار و غمزده و گنگ نخواهد بود. ^{اشو}نیازي نخواهد بود تا كودكاني پر از احساس گناه تولید كنيم.

ولي ما هيچ چيز از اين نمي دانيم. ما مي دانيم كه چگونه كليد را روشن و خاموش كنيم، و از آنجا نتيجه گيري کرده ايم كه همه چيز را در مورد سكس مي دانيم. حتي در پايان يك عمر، آنچه كه يك شخص در مورد سكس مي داند بيش از دانستن چگونگي روشن و خاموش كردن كليد برق نيست ____ و نه چيزي فراتر از اين. ولي ما چون اين فكر خطا را حمل مي كنيم كه همه چيز در موردش مي دانيم، هيچ امكاني براي تحقيق، اكتشاف و تفكر و تعمق در مورد سكس باقي نمي ماند.

وقتي همگي از قبل همه چيز در موردش بدانند، چه نياز ي به مطالعه ي آن وجود دارد؟ ما نه در مورد اين موضوع با يكدیگر حرف مي زنيم و نه به آن فكر مي كنيم.

و مايلم به شما بگويم كه هيچ رازي ژرف تر، هيچ سر و پديده اي عميق تر از سكس در دنيا وجود ندارد. ما فقط اخيراً اتم را شناخته ايم وبا اين شناخت، دنيا دچار انقلابي عظيم شد. روزي كه موفق شويم تماماً چيزي در مورد اتم سكس بشناسيم، نژاد انسان وارد عصري جديد از خرد مي شود. وقتي كه به ژرفاي روند و تكنيك هاي ايجاد آگاهي پي ببريم، پيش بيني عظمت و بزرگي اوج هايي كه مي توانيم به آن دست بيابيم غيرممکن است. ولي يك چيز را به يقين مي توان گفت: انرژي جنسي و روند آن اسرارآمیزترین، عميق ترين و پرازش ترين چيز در دنياست ____ و ما در موردش ساكت هستيم. چيزي كه از همه چيز بالارزش تر است، جزو محرمات است a taboo.

فرد در طول زندگي اعمال جنسي به جا مي آورد، و در پايان زندگي هنوز هم نمي داند كه سكس چيست. بنابراين، وقتي در روز اول گفتم كه انسان بي نفسي egolessness و بي فكري thoughtlessness را تجربه مي كند، بسياري از دوستان قانع نشده بودند: احساس کرده بودند كه غيرممکن است. ولي بعداً دوستي به من گفت، "من هرگز قبلاً در موردش فكر نكرده بودم، ولي آنچه كه گفتي اتفاق افتاد."

يك خواهر نزد من آمد و گفت، "من هرگز اين را تجربه نكرده ام. ولي وقتي در موردش حرف زديد، به ياد آوردم كه آري، ذهن به نوعي ساكت و آرام مي شود، ولي من هرگز بي نفسي يا هيچ تجربه ي عميق ديگري را از اين نوع احساس نكرده بودم." امكان دارد كه اين نکته به بسياري از ذهن هاي ديگر هم خطور کرده باشد، بنابراين ضروري است تا روي چند نکته بيشتر عميق شوم:

نخستين چيز اين است كه انسان با دانش قبلي در مورد سكس به دنيا نيامده است.

در اين زمين شايد تعداد بسيار اندكي باشند كه كاملاً قادر باشند اين هنر، روند و علم سكس را درك كنند ____ كساني كه تجارب زندگي هاي پيشين را باز يافته اند. اين ها كساني هستند كه به مرحله ي واقعي زندگي تجردي celibacy مي رسند. زيرا براي شخصي كه همه چيز را در مورد سكس شناخته باشد، سكس چيزي بي فايده مي شود.

چنين فردي به سادگي به وراي سكس مي رود، او به فراسوي آن مي رود.

ولي در اين مورد چيزهاي واضح و روشني هرگز بيان نشده است.

نخستین چیزی که روشن بودن در مورد آن بسیار حیاتی است این است که این توهم را از خود دور کنیم که چون فقط به واسطه ی سکس زاده شده ایم، فرد می داند که سکس و معاشقه چیست. نه، شما نمی دانید. و به دلیل همین ندانستن است که تمام عمر شخص، در تمام اوقات درگیر سکس باقی می ماند تا از دنیا برود.

قبلاً به شما گفتم که حیوانات برای انجام اعمال جنسی دوره ای ثابت دارند، یک فصل مشخص دارند و انسان ها هیچ دوره ی خاصی برای آن ندارند. چرا؟ شاید به این سبب باشد که حیوانات قادر هستند عمیق تر به اعماق سکس بروند، انسان ها حتی این قابلیت را ندارند.

کسانی که در مورد سکس تحقیقات کرده اند، آنان که عمیقاً وارد آن شده اند، کسانی که در زندگی بسیار تجربه دارند، به این نتیجه رسیده اند که اگر مقاربت یک دقیقه به طول انجامد، شخص دوباره پس از یک روز خواهان آن است.

ولی اگر سه دقیقه بتواند به طول انجامد، شخص تا یک هفته حتی به آن فکر هم نخواهد کرد. آنان مشاهده کرده اند که اگر معاشقه بتواند هفت دقیقه به طول انجامد، شخص چنان از سکس رها خواهد شد که آن فکر حتی تا سه ماه نیز به تصورش نخواهد آمد. و اگر آن دوران بتواند سه ساعت طولانی شود، شخص برای همیشه از سکس رها خواهد شد، هرگز میل آن را نخواهد داشت.

ولی تجربه ی فرد معمولاً یک لحظه بیشتر طول نمی کشد، حتی تصور کردن یک معاشقه ی سه ساعته نیز دشوار است.

باین وجود، به شما می گویم که اگر شخصی بتواند سه ساعت در حالت معاشقه، در آن *samadhi*، در آن آمیزش بماند، آنگاه فقط یک بار آمیزش کافی است تا او را برای باقی عمرش از سکس آزاد سازد. این حالت، چنان رضایت، چنان تجربه ای از سرور و از هشیاری برجای می گذارد که برای یک عمر دوام خواهد داشت.

پس از این یک آمیزش فرد می تواند به مرحله ی زندگی بدون عمل جنسی *brahmacharya* واقعی برسد. ولی ما هرگز حتی پس از یک عمر زیاده روی در سکس به آن زندگی دست نمی یابیم. فرد به سن پختگی و پیری می رسد، به آخر عمرش نزدیک می شود، ولی هرگز از شهوت برای سکس و آمیزش رها نمی شود. چرا؟ به این سبب است که ما هنر و علم سکس را درک نکرده ایم. نه هرگز کسی آن را برای ما تشریح کرده است و نه ما هرگز به آن اندیشیده ایم و در موردش تعمق یا بحث کرده ایم. در زندگی ما، هیچ صاحب تجربه ای در موردش با ما مکالمه نداشته و ما را با آن آشنا نکرده است. ما حتی نسبت به حیوانات نیز در موقعیت بدتری قرار داریم! شاید تردید داشته باشید که تجربه ای که معمولاً فقط یک لحظه به طول می کشد، بتواند سه ساعت به درازا انجامد.

من کلیدهای مشخصی را به شما می دهم. اگر به آن ها توجه کنید، سفر به سوی زندگی *برهماچاری*، آسان تر خواهد شد.

در طول آمیزش، شخص هرچه تنفس تندتری داشته باشد، مدت آمیزش کوتاه تر خواهد بود. هرچه تنفس آرام تر و آسوده تر باشد، مدت آمیزش بیشتر خواهد بود. اگر بتوانید طوری منضبط شوید که تماماً آسوده نفس بکشید،

مدت آمیزش می تواند^{اشو} تا هر زمانی

به طول انجامد. و هرچه مدت زمان آمیزش بیشتر باشد، تجربه ی آن عنصرهای فراآگاهی __ بی نفسی و بی زمانی که در موردشان برایتان گفتم، بیشتر شروع به واقع شدن می کنند. تنفس باید بسیار آسوده باشد. همانطور که آسوده می شود، اعماق جدید تر، معنی ها و ادراک های تازه، شروع به آشکار شدن خواهند کرد.

چیزی دیگر که باید به یاد داشت این است که اگر در حین آمیزش، هشیاری شما به وسط دو چشم متوجه شود، جایی که یوگا آن را مرکز چشم سوم the third eye center می خواند، مدت آمیزش می تواند سه ساعت طول بکشد. و چنان تجربه ای از آمیزش است که می تواند انسان را در زندگی مجردی ریشه بدهد __ نه تنها برای این زندگانی، بلکه برای زندگانی های دیگر هم.

خواهری نامه نوشته و گفته است که وینوبا Vinoba "مجرد مادرزاد" born celibate است. پس آیا به این معنی است که او فراآگاهی را تجربه نکرده است؟" او در مورد من می گوید، "شما ازدواج نکرده اید، یک مجرد مادرزاد. آیا به این معنی است که شما فراآگاهی یا سامادی را هیچکدام تجربه نکرده اید؟"

اگر این خواهر در اینجا حاضر است، مایلم به ایشان بگویم که نه من و نه وینوبا، یا در واقع هیچ کس دیگر، نمی تواند آن مرحله از زندگی مجردی را بدون تجربه ی جنسی درک کند. همچنین مایلم بگویم که آن تجربه شاید از همین زندگانی باشد و شاید از زندگانی قبل باشد. رسیدن به زندگی مجردی از زمان تولد در این زندگی، بر اساس تجارب عمیق در یکی شدن در آمیزش، در زندگانی های پیشین قرار دارد و نه بر اساس هیچ چیز دیگر. راه دیگری وجود ندارد.

اگر فرد در زندگانی پیشین خود تجربه ی جنسی عمیقی داشته باشد، در همین زندگی از سکس رها خواهد شد. حتی در تخیلات نیز سکس او را مختل نخواهد کرد. برعکس، شخص تعجب خواهد کرد که مردم در مورد سکس چگونه رفتار می کنند، او از اینکه مردم اینهمه جنون آمیز در پی سکس هستند شگفت زده خواهد شد. چنین فردی حتی برای تشخیص و تمایز بین زن و مرد باید تلاشی آگاهانه انجام بدهد.

اگر کسی فکر کند که شخص بدون داشتن تجربه ی جنسی عمیق می تواند یک مجرد مادرزاد شود، در اشتباه است:

شخص دیوانه خواهد شد، ولی زندگی بدون سکس نخواهد داشت!

کسانی که می کوشند زندگی عاری از عمل جنسی را برخورد تحمیل کنند، فقط دیوانه می شوند، به هیچ جا نمی رسند. زندگی مجردی را نمی توان تحمیل کرد، برهماچاری از تکامل یافتن تجربه ی سکس به وجود می آید.

اگر بتوان حتی یک بار آن تجربه را داشت، شخص برای سفرهای بی پایان در زندگانی هایش از سکس رها خواهد بود.

تا اینجا دو عامل برای داشتن تجربه ی عمیق جنسی را گفتیم: تنفس فرد باید چنان آسوده و چنان آرام باشد که گویی ابداً وجود ندارد. و هشیاری فرد باید در چشم سوم باشد، نقطه ی میان دو ابرو. هرچه توجه بیشتر به این مرکز نزدیک باشد، آمیزش به طور خودکار عمیق تر خواهد بود. و مدت آمیزش به نسبت آسودگی تنفس ها، بیشتر می شود.

و آنگاه برای نخستین بار تشخیص خواهید داد که آن جاذبه، واقعاً برای آمیزش نبوده است، جاذبه برای سامادی است، برای فراآگاهی. حتی اگر بتوانید يك لمحہ داشته باشید، حتی اگر آذرخش فقط يك بار بتابد و شما راهی را که در تاریکی پنهان بود می دیدید، آنگاه می توانید به آسانی طی طریق کنید.

شخصی در اتاقی کثیف و مخروبه نشسته است: دیوارها ترك خورده و پر از لکه هستند. ولی او می تواند برخیزد و پنجره را باز کند. از پنجره ی آن اتاق کثیف می تواند آسمانی شفاف را تا دوردست ها ببیند، می تواند خورشید را ببیند و پرندگانی را که در آسمان پرواز می کنند. حالا، این شخص که ناگهان آسمان آبی و پهناور را شناخته و خورشید و ماه را شناخته و درختان و پرندگان درحال پرواز را دیده و گل های معطر را شناخته است، دیگر در آن اتاق مخروبه، بدبو و کثیف نخواهد ماند __ او به زودی به زیر آسمان خواهد آمد.

بنابراین، روزی که فقط لمحہ ای از سامادی و بی ذهنی در سکس را داشتید، هرچند هم که زودگذر، آنگاه دیوارهای تاریک و کثیفی که سکس را احاطه کرده اند دیگر برایتان جذاب نخواهند بود و به زودی از آن بیرون خواهید آمد.

ولی الزامی است درك کنیم که ما عموماً در درون خانه ای تاریک و کثیف به دنیا آمده ایم و از داخل حصارهای همین خانه است که باید آنچه را که و برای این دیوارها هست تجربه کنیم. تنها آنوقت است که می توانیم خانه را ترك کنیم و به فضایی باز بیرون قدم گذاریم. ولی کسی که پنجره را باز نکند، کسی که چشمانش را ببندد و فقط در گوشه ای بنشیند و بگوید، "من نمی خواهم این خانه ی کثیف را بشناسم،" حتی نمی تواند ذره ای اوضاع را تغییر بدهد.

چه آن را ببیند و چه نبیند، او در خانه ای کثیف زندگی می کند و در همانجا باقی می ماند. آن "براهماچاری" شما، که زندگی بدون آمیزش جنسی را بر خودش تحمیل کرده است، همانقدر در داخل منزل سکس زندانی است که هر شخص معمولی دیگر زندانی است.

تنها تفاوت بین شما و این شخص این است که او با چشمانی بسته نشسته است و شما با چشمانی باز.

آنچه را که شما آشکارا می کنید، او نهانی انجام می دهد و کاری را که شما جسماً انجام می دهید، او ذهناً می کند.

تفاوت دیگری وجود ندارد. برای همین است که از شما تقاضا دارم که ضدیت خودتان را با سکس دور بیندازید و سعی کنید با همدردی آن را درك کنید، با آن آزمایش کنید و در زندگی، جایگاهی مقدس به آن بدهید.

تاکنون دو دستورالعمل را بحث کرده ایم. سومین نکته وضعیت ذهن است در روی آوردن به سکس.

باید طوری به سکس روی بیاورید که گویی روی به سوی محراب عبادت shrine می آورید، زیرا در هنگام سکس شما به جهان هستی از همیشه نزدیک تر هستید. توسط سکس است که الوهیت می تواند تولید زندگی کند و زندگی جدیدی را خلق کند __ بنابراین، در سکس ما به خالق از همیشه نزدیک تر هستیم: برای زندگی جدیدی که خلق می شود یک گذرگاه هستیم. یک زندگی-بخش می شویم. چرا چنین است؟ زیرا آن وضعیت، وضعیت مقاربت، خودش از همه به خالق نزدیک تر است. اگرما با قداست به سکس روی بیاوریم، با بازیگوشی، می توانیم به آسانی لمحۀ ای از الوهیت را دریافت کنیم.

ولی ما با انزجار از سکس و با تمام احساس های بد و سرزنش آلوده به سکس روی می آوریم. همین تولید یک دیوار می کند و ما از تجربه کردن الوهیت در آن شکست می خوریم. به سکس همانطور نزدیک شوید که به یک معبد نزدیک می شوید، زیارتگاهی مقدس. به همسران طوری بنگرید که به یک الهه می نگرید. شوهرتان را همچون یک موجود الهی ببینید.

و هرگز در هنگام زشتی، خشم، خشونت، نفرت و حسادت و رنجش و در لحظات تشویش به سکس روی نیاورید. چیزی که درواقع رخ می دهد درست عکس این است. شخص هرچه نگران تر و طرد شده تر باشد، هرچه بیشتر خشمگین باشد و در نومیدي و تشویش بیشتری باشد، بیشتر وارد سکس می شود. یک انسان شادمان به دنبال سکس نمی دود، ولی انسان غمزده چنین می کند، زیرا چنین شخصی سکس را همچون فرصتی برای فرار از اندوه می بیند.

ولی به یاد داشته باشید، اگر با اندوه، با نگرانی، با تلخی، با رنجش و با تضاد به سکس نزدیک شوید، هرگز به آن لمحۀ از تجربه ای نخواهید رسید که روحتان در عطش آن بوده. در آنجا لمحۀ ای از سامادی را نخواهید یافت.

من از شما تقاضا می کنم که فقط وقتی به سکس روی بیاورید که شاداب و بازیگوش هستید، فقط زمانی که احساس می کنید قلبتان پر از شادی، آرامش و سپاسگزاری است. فقط کسی که به سکس اینگونه نزدیک می شود می تواند فراآگاهی، سامادی را تجربه کند. حتی اگر یک بار در سکس اشعه ای از سامادی به دست آید، برای همیشه از سکس رها می شوید و شروع می کنید به تکامل یافتن در فراآگاهی.

این ملاقات، این یکی شدن زن و مرد، معنایی عمیق و عظیم دارد.

در این یگانگی زن و مرد است که نفس ego برای نخستین بار فرو می شکند و فرد واقعاً با دیگری دیدار می کند.

نوزادی که رحم مادر را ترک می کند، در رنجی بزرگ قرار دارد: مانند ریشه کن شدن درخت از زمین است. تمامی وجودش مشتاق است که دوباره به زمین وصل شود. وابستگی اش به زمین، یعنی زندگی اش، حیاتش، تغذیه اش. درخت اینک ریشه کن شده و فریاد برمی آورد که به زمین بازگردد، زیرا که اکنون از جریان زندگی جدا شده است.

نوزادی که به دنیا می آید از ریشه بریده می شود. به نوعی، نوزاد ریشه کن می گردد، از زندگی و هستی جدا می شود. اینک تمام اشتیاق کودک، عطش تمام وجودش این است که دوباره با زندگی و با هستی پیوند بخورد. چنین اشتیاقی است که ما آن را عطش برای عشق می خوانیم.

جز این، منظورمان از عشق چیست؟

هرکسی می خواهد دوست بدارد و دوستش بدارند. معنی عشق چیست؟ معنی این است: "من منزوی شده ام، قطع شده ام: می خواهم دوباره با زندگی یکی شوم." و یکی از ژرف ترین تجارب یکی شدن، بین زن و مرد در سکس اتفاق می افتد. سکس نخستین تجربه ی این وصل دوباره است.

شخصی که این تجربه را به عنوان عطشی برای عشق، میلی برای یگانگی دوباره با خود زندگی، درک کرده باشد، می تواند به زودی به تجربه ای دیگر نیز دست یابد.

یک مراقبه کننده، یک سالک روحانی، یک عارف، یک شخص بیدار شده، همگی به وحدت می رسند و شخصی که در سکس حرکت می کند نیز به وحدت می رسد. در آمیزش جنسی دو فرد یگانه می شوند _ یک فرد با فردی دیگر در می آمیزد و هر دو یکی می شوند.

در سامادی، در اشراق، فرد با کل the whole در می آمیزد و با آن یکی می شود.

آمیزش جنسی دیداری است بین دو فرد. اشراق دیداری است بین فرد و تمامیت بی پایان.

طبیعی است که دیدار بین دو فرد فقط می تواند گذرا و مقطعی باشد، ولی ملاقات فرد و کل برای همیشه است.

دو نفر، موجوداتی محدود هستند، بنابراین اتحاد آنان نمی تواند بی نهایت باشد، نمی تواند برای همیشه باشد. و این است آن درد و عذاب تمام عشق ها: که ما نمی توانیم برای همیشه با معشوق یگانه باشیم.

برای لحظه ای با هم یگانه می شویم، ولی دوباره فاصله می گیریم، آن فاصله وارد می شود. این فاصله درآفرین است، آزار می دهد، بنابراین عشاق همیشه در این وضعیت استیصال هستند. آهسته آهسته، به نظر می رسد که این دیگری است که سبب این جدایی است. بنابراین خشم و آزرده گی در مورد آن دیگری برمی خیزد.

ولی آنان که می دانند می گویند که دو نفر در اساس دو موجود جدا هستند. می توانند دیداری گذرا را تحمیل کنند، ولی برای همیشه باهم دیدار نمی کنند. این همان درد و رنجی است که سبب ایجاد تضاد دایمی بین عشاق است که با نزاع کردن با شخصی که دوستش داریم آغاز می شود. یک تنش، یک اکراه و احساسی از انزجار در رابطه می خزد، زیرا چنین به نظر می رسد که دیگری نمی خواهد در بیامیزد، بنابراین آمیزش کامل نمی شود. ولی هیچ فردی در این خصوص مقصر نیست. دو شخص نمی توانند در سطح "برای همیشه" باهم دیدار کنند. افراد فقط می توانند موقتی باهم درآمیزند، زیرا یک فرد محدود است، آمیختن او نیز محدود خواهد بود. وحدت همیشگی، فقط می تواند با الوهیت باشد، با تمامی جهان هستی.

کسانی که تا اعماق سکس پیش می روند به این احساس می رسند که اگر لحظه ای از آمیزش بتواند چنین سروری بدهد، چیزی که از آمیزش همیشگی بتواند ممکن شود، و رای اندازه گیری است. اگر لحظه ای از

آمیختن بتواند چنین تجربه ی شگفت انگیزی بیاورد، پس آنوقت تجربه ی یکی شدن با ابدیت چقدر بیشتر شگفت انگیز خواهد بود!

مانند این است که در برابر شعله ی شمعی روشن بنشیني و سعی کنی تصور کنی که چه تعداد نور شمع می تواند در خورشید وجود داشته باشد. تلاش برای مقایسه بی فایده است. يك شعله ی شمع بسیار چیز کوچکی است و خورشید بسیار عظیم است، حدود شصت هزار بار از زمین ما بزرگ تر است. با وجودی که نود و سه میلیون مایل از ما دور است، باز هم به ما گرما می دهد، ما را می سوزاند، بنابراین چگونه می توانیم تفاوت گرمای آن را با گرمای يك شعله شمع تخمین بزنیم؟

ولی نه، می توان مقدار نور خورشید را بر حسب نور شعله ی شمع اندازه گرفت __ مهم نیست چقدر دشوار باشد __ زیرا شمع محدود است و خورشید نیز محدود است. شاید رقمی غیرقابل تصور باشد، ولی با این وجود قابل قیاس است.

ولی مقایسه بین سروری که از انزال حاصل می شود و سرور فراآگاهی، غیرقابل قیاس است. سکس یعنی اتحاد دو موجود کوچک و محدود برای لحظاتی بسیار گذرا... سامادی، فراآگاهی، آمیختن قطره است با اقیانوس بیکران هستی. هیچ راهی برای مقایسه این ها نیست.

برای اندازه گرفتن عظمت این یگانگی با کل، هیچ واحدی وجود ندارد. بنابراین، وقتی که این یگانگی حاصل شده است، دیگر سکس و آمیزش و میل جنسی کجا وجود دارد؟ وقتی که چنین بی نهایتی به دست آمده باشد، چه کسی به فکر لذات موقتی است؟ در این مرحله، این لذت ها همچون رنج احساس می شوند، همچون جنون احساس می شوند. در اینجا، آن لذت همچون يك اتلاف انرژی به نظر می آید و برای چنین شخصی، زندگی در تجرد به طور خودانگیخته طلوع می کند.

ولی بین سکس و فراآگاهی يك پل، يك مسیر و يك سفر وجود دارد. فراآگاهی آخرین پله __ بالایی آسمان __ از همان نردبامی است که سکس، نخستین پله از آن است. آنان که با همین نخستین پله مخالفت می کنند، ابداً به جلو پیشرفتی نمی کنند. مایلم به شما بگویم که کسانی که خود نخستین پله از نردبام را منکر می شوند هرگز نمی توانند بر دومین پله گام بنهند. همچنین مایلم به شما بگویم که الزامی است بر همین نخستین پله نیز با آگاهی، با ادراک و هشیاری قدم بگذارید.

این برای آن نیست که شما به آن نخستین پله بچسبید و گیر کنید، برای آن است که با گذاشتن پایتان بر آن، بتوانید از آن گذر کنید و جلو بروید.

ولی حادثه ای عجیب برای نژاد انسانی رخ داده است. همانطور که قبلاً گفتم، بشریت با نخستین پله به مخالفت برخاسته و با این وجود می خواهد به آخرین پله برسد! بدون تجربه کردن نخستین پله، بدون تجربه کردن نور شمع، می خواهد نور با شکوه خورشید را کسب کند! این هرگز ممکن نیست. __ برای ایجاد يك اشتیاق واقعی برای خورشید، باید بیاموزیم تا آن نور کم سویی شمع را که توسط طبیعت به ما داده شده، درك کنیم __ نوری که برای لحظه ای زندگی می کند و سپس با نسیمی نرم خاموش می شود. آنگاه گام های ما

به سوي خورشيد مي تواند واقعاً برداشته شود. آنوقت آن عطش، آن نارضايتي مي تواند احساس شود و ميل و شوق براي خورشيد مي تواند به واقع در ما زاده شود.

از تجربه کردن جزيي موسيقي، ممکن است که به سوي موسيقي غايي حرکت کنیم، از تجربه کردن نوري کوچک، این امکان به وجود مي آید تا به سمت نور بي نهايت حرکت کنیم. شناختن يك قطره، نخستين گام براي شناختن تمام اقيانوس است.

دانش ما از کوچکترین ذره، انرژی ماده را براي ما آشکار مي سازد. ولي باوجودي که طبيعت اتم هاي سکس را به شکل انرژی جنسي به ما بخشیده است، ما این انرژی را ابداً تشخیص نمي دهيم و آن را کشف نمي کنیم. ما به نوعي با چشمان بسته نسبت به آن زندگي مي کنیم و پشت خود را به آن کرده ايم. ما در قلب هايمن انرژی جنسي را

نپذیرفته ايم.

ما هيچ کيمياگري نمي دانيم تا آن را زندگي کنیم و با سرور و سپاس عمیقاً واردش شويم. همانطور که به شما گفتم، روزي که نوع انسان به این کيمياگري دست بيايد، قادر خواهد بود تا به انسان جديد تولد ببخشد.

در این خصوص مي خواهم به شما بگويم که مرد و زن دو قطب متفاوت هستند، قطب هاي مثبت و منفي انرژی هستند. معنای درست این دو قطب، يك مدار را تکميل مي سازد: نوعي هماهنگي، يك نوای موسيقي. همچنين مي خواهم به شما بگويم که اگر عمق و مدت آميزش بتواند به قدر کافي زياد باشد، اگر زن و مرد بتوانند به مدت نيم ساعت در وضعيت هماغوشي intercourse باقي بمانند، هاله اي از نور در اطراف آنان ايجاد مي شود. وقتي که انرژی برقي بدن هاي آنان باهم عمیقاً و تماماً دیدار کند، آنوقت در تاریکي، هاله اي از نور در اطراف بدن هایشان دیده خواهد شد.

برخي از محققين نامدار در این جهت کار کرده و حتي عکسبرداری کرده اند.

زوجي که بتواند چنین تجربه اي از هاله را به دست آورد، براي همیشه به وراي سکس مي رود.

ولي این تجربه ي شما نیست و چنین عبارتي براي شما عجيب به نظر مي رسد: "تجربه ي ما چنین نیست."

ولي اگر این را تجربه نکرده ايد، این فقط يك معني دارد: بارديگر در موردش فکر کنید، نگاهی جديد داشته باشید، زندگيتان را دوباره شروع کنید __ دست کم زندگي جنسي تان را __ از الفبا.

در مورد این ادراک، در خصوص آگاه زیستن، تجربه ي خود من و دیدگاه من این است که يك ماهویرا يا يك بودا يا يك مسيح يا يك کرشنا تصادفاً زاده نشده اند. زایش آنان نتیجه ي اتحاد تمام دو نفر بوده است. هرچه این یگانگي عمیق تر باشد، آن فرزند فوق العاده تر و شگفت انگیزتر خواهد بود. و هرچه این یگانگي کم عمق تر و ناقص تر باشد، فرزندی بدتر و فاسدتر به دنیا خواهد آمد.

امروزه شرافت انسانی پست تر و پست تر به قهقرا فرو می رود. برخی از مردم نابودی معیارهای اخلاقی را سبب آن می دانند، درحالیکه برخی دیگر آن را به تأثیرات کالی یوگا *Kaliyuga*، عصر تاریکی مرتبط می دانند.

ولی تمام این ها بی معنی است: تنها تفاوت در يك چیز است: کیفیت سکس سقوط کرده است.

سکس قداست خود را از دست داده است، سکس ادراك علمی، سادگی و طبیعی بودنش را از دست داده است. سکس به يك چیز تحمیلی مضمحل شده، به يك کابوس تبدیل شده است. سکس تقریباً مرتبه ای خشن یافته است، دیگر عملی عاشقانه نیست، دیگر عملی مقدس و آرامش دهنده نیست، دیگر عملی مراقبه گونه نیست. و به این دلیل، بشریت به سقوط قهقرایی ادامه خواهد داد.

اگر يك هنرمند، يك مجسمه ساز در حین ساختن مجسمه مست باشد، آیا از او انتظار دارید که قطعه ی زیبایی از هنر خلق کند؟ اگر يك رقصنده در حال رقصیدن باشد و ذهن اش بی قرار و نگران و وجودش پر از خشم باشد، آیا از او اجرایی عالی توقع دارید؟ کیفیت نتیجه ی هر عملی که انجام می دهیم بستگی به وضعیت ذهن ما دارد.

در مورد این واقعیت، سکس مهجور مانده ترین موضوع است. و از همه شگفت آورتر اینکه این پدیده ای است که ادامه ی زندگی به آن بستگی دارد و از این طریق است که فرزندان جدید و ارواح تازه به این دنیا وارد می شوند.

شاید از این نکته آگاه نباشید که سکس فقط موقعیتی را خلق می کند که در آن، اگر همه چیز مناسب باشد، يك روح نازل می شود. شما فقط آن فرصت را به وجود می آورید. شما به کودک زندگی نمی بخشید، فقط فرصتی را برایش فراهم می کنید تا وارد رحم شود. بسته به کیفیت و متناسب بودن آن فرصت، يك روح مشخص وارد می شود.

اگر فرصتی بیمارگونه ایجاد کرده باشید __ اگر در هنگام آمیزش خشمگین بوده باشید، اگر احساس گناه و تشویش داشته باشید، روحی که آن رحم را انتخاب می کند در همان سطح از معرفت خواهد بود. نمی تواند از سطحی بالاتر باشد.

برای دعوت از روحی والاتر، محیط و فضای سکس نیز باید از نوعی والا باشد. فقط در آن صورت است که يك روح والا می تواند زاده شود، فقط در این هنگام است که سطح معرفت انسان می تواند نهایتاً ارتقاء یابد.

برای همین است که می گویم که روزی که بشریت بتواند تماماً با هنر و علم سکس آشنا شود __ روزی که بتوانیم این علم را، این هنر را در تمام دنیا به جوانان و به افراد مسن آموزش دهیم __ قادر خواهیم بود به انسان جدید *the New Man* تولد ببخشیم.

انسانی که نیچه و آرویندو آن را "ابرانسان" *superman* خوانده اند، کسی که بتوان او را "روح بزرگ" *great soul* خواند.

چنین کودک و چنین دنیایی می تواند ساخته شود! تاووتیکه نتوانیم چنین دنیایی بسازیم، در این دنیا نمی تواند آرامشی وجود داشته باشد، تا آن زمان، پایانی برای جنگ ها و نفرت ها نیست. تا آن زمان، فساد اخلاقی و تباهی نمی تواند از بین برود و تاریکی حاضر نمی تواند از بین برود.

باشد که سیاست بازها، میلیون ها شعار سر بدهند....

..... نگران نباشید، چند دقیقه زیر باران تفاوت زیادی ایجاد نمی کند: چترها یتان را ببندید، زیرا بیشتر حاضران چتر ندارند. این بسیار غیرمذهبی است که چند نفر چترهایشان را باز کنند. آن ها را ببندید. اگر همه در اینجا چتر داشتند، اشکالی نداشت. ولی بقیه ندارند و اگر با چترهای باز خود بنشینید، چقدر مسخره و چقدر بی فرهنگ خواهد بود! پس چترها را ببندید. آری سرپناهی برای من وجود دارد، ولی تاهروقت که شما زیر باران بنشینید، پس از جلسه، من به همان مقدار زیر باران خواهم ایستاد.

..... جنگ ها متوقف نخواهند شد، تنش ها متوقف نخواهند شد، خشونت و حسادت از بین نخواهد رفت.

چقدر زمان گذشته است __ در طول ده هزار سال گذشته، ناجیان و پیشوایان و *آواتارها* *Avatars* بر علیه جنگ، خشونت و خشم موعظه کرده اند، ولی کسی هرگز گوش نداده است. برعکس، ما همان کسانی را که عشق و عدم خشونت و بی خشمی را موعظه کرده اند، به قتل رسانده و مصلوب کرده ایم. نتیجه ی تعالیم آنان چنین بوده است.

گاندی به ما عدم خشونت را آموخت، عاشق بودن را، در هماهنگی با دیگران زندگی کردن را به ما یاد داد و ما با گلوله به او پاداش دادیم. نتیجه ی خالص آموزش های او این بود. تمام مردان بزرگ بشریت، تمام روح های شریف شکست خورده اند.

این باید برای ما روشن باشد. آنان موفق نبوده اند. هیچ يك از آرمان ها و ارزش هایی که در نظر داشتند و تبلیغ می کردند به پیروزی نرسیده است. تمام ارزش های آنان با شکست روبه رو شده است. بزرگترین پیام آوران و شریف ترین مردمان همگی شکست خورده اند و از بین رفته اند و انسان ها بیشتر و بیشتر به ژرفای تاریکی فرورفته و در دوزخ های

رنج آورتری سقوط کرده اند. آیا این نشان نمی دهد که در آموزش های آنان يك نقص اساسی وجود داشته است؟ يك انسان ببقرار به این سبب ببقرار است که نطفه اش در ببقراری بسته شده و در ببقراری زاده شده است. چنین شخصی، جرثومه ای از بی قراری با خودش حمل می کند. در ژرفای وجودش مرض ببقراری را با خود حمل می کند. او از همان نخستین روزی که زاده شده رنج و درد و ببقراری را با خودش آورده است.

در همان نخستین لحظه ی انعقاد نطفه، تمام نقشه ی زندگی شکل گرفته است. در مورد این شخص، بود/ شکست خواهد خورد، ماهویرا/ شکست خواهد خورد، مسیح/ شکست خواهد خورد و کریشنا/ شکست می خورد. آنان همگی شکست خورده اند.

شاید از روی آداب و نزاکت این را به طور باز نگوئیم __ این موضوعی متفاوت است __ ولی آنان همگی شکست خورده اند. نژاد انسان روز به روز بیشتر غیرانسانی شده است. باوجود تعالیم بسیار در مورد عدم خشونت، عشق و صلح، ما فقط از این جهت بهبود پیدا کرده ایم که يك دشمنه ي ساده را به يك بمب هیدرژنی پیشرفت داده ایم.

آیا شما این را توفیق در آموزش عدم خشونت می خوانید؟

ما در طول جنگ جهانی اول حدود سی میلیون آدم کشتیم و پس از آن، بعد از يك دوره مذاکرات در مورد صلح و عشق، در جنگ جهانی دوم، هفتاد و پنج میلیون آدم کشتیم. باز هم پس از آن، از برتراند راسل گرفته تا وینوبا، همه فریاد صلح برآوردند و ما اینک در تدارك جنگ جهانی سوم هستیم. و در مقایسه، این یکی جنگ های دیگر را مانند بازی کودکان خواهد ساخت.

روزی کسی از /اینستن پرسید که در جنگ جهانی سوم چه اتفاقی خواهد افتاد. /اینستن گفت که نمی تواند هیچ چیز در مورد جنگ جهانی سوم پیش بینی کند، ولی می تواند در مورد جنگ جهانی چهارم چیزی را پیش بینی کند. سوال کننده با تعجب پرسید که چگونه است که با وجودی که می تواند چیزی در مورد جنگ جهانی چهارم بگوید، ولی قادر نیست چیزی را در مورد جنگ جهانی سوم پیش بینی کند؟

/اینستن پاسخ داد که در مورد جنگ جهانی چهارم يك چیز قطعی است و آن این است که جنگ جهانی چهارمی وجود نخواهد داشت، زیرا هیچ امکانی وجود ندارد که کسی از سومین جنگ جان سالم به در ببرد. این است ثمره ي تعالیم اخلاقی و مذهبی انسان!

می خواهم به شما بگویم که دلیل اصلی در جایی دیگر قرار دارد.

تازمانی که نتوانیم يك ادراك عمیق و يك هماهنگی به عمل جنسی بیاوریم __ تا زمانیکه آن را عملی معنوی و روحانی نکنیم و از آن دری به سوی فراآگاهی نسازیم __ يك بشریت بهتر به وجود نخواهد آمد. تاوقتی که چنین اتفاقی نیفتد، بشریت بدتر و بدتر خواهد شد، زیرا کودکان امروزی بعدها وارد سکس خواهند شد و تولید مثل خواهند کرد و فرزندان بدتر از خود به بار خواهند آورد. کیفیت هر نسل جدید بدتر و بدتر خواهد شد.

این قطعی است. دست کم این مقدار می تواند پیش بینی شود. ولی ما هم اکنون به چنان مرحله ای پست سقوط کرده ایم که به نظر نمی رسد بتوانیم بیشتر سقوط کنیم. پیشاپیش دنیا به يك تیمارستان بزرگ تبدیل شده است.

روانپزشك های آمریکایی، براساس آماری که گردآوری کرده اند، به این نتیجه رسیده اند که فقط 18% از ساکنان شهر نیویورک را می توان از نظر روانی، معمولی و طبیعی خواند. اگر فقط هجده درصد از نظر روانی طبیعی هستند،

هشتاد و دودصد بقیه چیست؟ آنان در وضعیتی نزدیک به دیوانگی قرار دارند. گاهی در گوشه ای آرام بنشینید و به وضعیت خودتان توجه کنید. از داشتن مقدار جنونی که در درونتان پنهان است تعجب خواهید کرد. شما به نوعی آن را کنترل و سرکوب می کنید، ولی این موضوعی دیگر است. يك فشار جزئی هر انسانی را به آسانی دیوانه می کند.

کاملاً محتمل است که ظرف يك صد سال آینده تمام دنيا يك ديوانه خانه ي بسيار بزرگ بشود.

البته، از يك سو، فوايد زيادي وجود خواهد داشت: ديگر نيازي به درمان روانپريشي نخواهد بود، نيازي به روانپزشك نخواهيم داشت تا روانپريشي ها را درمان كند. هيچكس احساس نخواهد كرد كه ديگري ديوانه است، زيرا نخستين نشانه ي يك انسان ديوانه اين است كه هرگز درك نمي كند كه ديوانه است! اين بيماري همواره در حال افزايش است.

اين اختلال و اين بيماري رواني، اين تاريخي و پريشاني خيال همواره در حال افزايش است. آيا بايد براي تان بگويم كه تا وقتي كه سكس مفهومي روحاني و جاياگاهي معنوي پيدا نكند، يك بشريت جديد هرگز نمي تواند زاده شود؟

در طول سه روز گذشته در مورد اين چند چيز براي تان سخن گفتم... البته كه انساني جديد بايد زاده شود! روح انسان مشتاق است تا عروج كند، به آسمان برسد، همچون ماه و ستارگان نوراني گردد، همچون گل ها شكوفا گردد. روح انساني تشنه است و موسيقي و رقص را فرياد مي زند. ولي انسان همچون قاطري كه در آسياب به دور خودش مي گردد حركت مي كند و در همانجا زندگي را به سر مي آورد، قادر نيست اين چرخه را بشكند و از آن بيرون بزند.

دليلش چه مي تواند باشد؟ فقط يك دليل دارد و آن اين است: روند فعلي توليد مثل مسخره است، سرشار از جنون است. براي همين است كه ما قادر نبوده ايم از سكس دري به سوي فراآگاهي بسازيم. جنسيت در انسان مي تواند دري باشد به سوي فراآگاهي. هرآنچه كه در طول اين سه روز گفتم، فقط در مورد اين حقيقت بزرگ است.

در پايان، نکته اي را تكرر مي كنم و سخنان امروز را جمع بندي مي كنم.

مي خواهم مطلقاً اين نکته را روشن كنم كه مردمی كه از حقايق زندگي خجالت مي كشند و از آن دوري مي كنند، دشمنان بشريت هستند. كسي كه به شما بگويد، "حتي در مورد سكس حرف نزنيد"، دشمن انسانيت است. اين ها دشمناني هستند كه به مردم اجازه نداده اند در اين مورد بينديشند و در آن تعمق كنند. وگرنه، چگونه ممكن است كه ما هنوز نگرشي علمي در مورد سكس پرورش نداده باشيم؟!

كسي كه به شما بگويد سكس هيچ ربطی به مذهب ندارد، صدرصد اشتباه مي كند، زيرا اين انرژی جنسي است كه در حالي دگرگون شده و تصعيد شده وارد حيطه ي دين مي شود. برخاستن انرژی جنسي به سمت بالا، ما را به حيطه هايي مي برد كه حتي به خيال ما نيز نمي رسند، حيطه هايي كه در آن مرگ وجود ندارد، اندوه وجود ندارد و چيزي جز سرور در آن ها يافت نمي شود.

ولي آن انرژی كجاست؟ كيست آنكه چنان انرژی دارد كه او را به ست چيت *آنند* sat-chit-ananda __ حقيقت، معرفت، سرور __ برساند؟

ما آن انرژی را تلف کرده ايم. ما چون سطل هايي هستيم كه ته آن سوراخ است و آنوقت سعي داريم با چنين سطلي از چاه آب بيرون بكشيم. مي شنويم كه سطل به آب ته چاه برخورد کرده، صدائي مي آيد كه سطل پر شده

است. در راه بالا آمدن، صدا مي آيد كه آب از آن مي چكد و با اين نشانه، خوب متقاعد مي شويم كه آب در سطل وجود دارد. ولي

تا زماني كه به به دست ما برسد، ابدآ آبي در آن نيست. تمام آب به بيرون نشت كرده است و ما در نهايت سطلي خالي در دست خواهيم داشت. ما همچون قايق هايي هستيم كه در كف آن سوراخ هايي ايجاد شده است: فقط براي اين پارو مي زنيم كه غرق شويم.

آن قايق ها هرگز به هيچ ساحلي نخواهند رسيد، آن ها فقط در نيمه ي راه ما را غرق و نابود مي كنند. تمام اين سوراخ ها به سبب جهت دادن غلط به جريان انرژي جنسي است. و كساني كه مسئول اين جهت گيري اشتباه هستند آنان نيستند كه تصاوير برهنه توليد يا توزيع مي كنند، كتاب هاي مستهجن مي نويسند و فيلم هاي قبيحه مي سازند. مسئوليت منحرف كردن انرژي جنسي انسان با كساني است در راه ادراك حقيقت سكس مانع ايجاد كرده اند.

به دليل وجود چنين انسان هايي است كه تصاوير برهنه متقاضي دارند، كتاب ها و فيلم هاي قبيحه ساخته و به فروش مي رسند و انواع باشگاه هاي كثيف ابداع شده و همه روزه راه هاي تازه و تازه تري براي انحراف و مستجهن بودن ابداع مي شوند. تمام اين ها به خاطر چه كساني ايجاد شده اند؟ به دليل وجود كساني كه ما آنان را مردان "مقدس" مي خوانيم! آنان هستند كه چنين بازاری را ساخته اند.

اگر عميقاً به آن نگاه كنيد، درخواهيد يافت كه همين ها ماموران تبليغ واقعي براي چنين اعمال شنيعي هستند. با يك داستان کوتاه سخنان امروز را به پايان مي برم.

كشيشي در حال رفتن به كليسايش بود. هنوز مقداري با كليسا فاصله داشت و براي اينكه به موقع به آنجا برسد تقريباً درحال دویدن بود. وقتي از كنار مزرعه اي مي گذشت، مردی را ديد كه در گودالي افتاده و زخمي شده است.

كاردی به سینه اش فرو رفته بود و خونريزي داشت. كشيش به نظرش رسيد كه او را بلند كند و به او ياري برساند، ولي فكري به سرش زد كه با اين كار دير به كليسا خواهد رسيد. او براي موعظه ي امروز، عنوان "عشق" را انتخاب كرده بود و تصميم داشت كه در مورد اين جمله ي مشهور مسيح سخnerاني كند كه مي گويد: "خداوند عشق است."

او همچنانكه با عجله در راه بود، خودش را ذهنأ براي آن خطابه آماده مي كرد. ولي مرد زخمي چشمانش را باز كرد و فریاد كشيد، "پدر، مي دانم كه به كليسا مي روي تا در مورد موضوع عشق موعظه كني. من نيز مي خواستم به كليسا بيايم، ولي راهزنان مرا زخمي كردند و به اينجا انداختند. گوش بده، اگر زنده ماندم، به مردم خواهم گفت كه انساني در كنار جاده در حال مردن بود و تو در عوض نجات او، دويدي تا در مورد عشق موعظه كني. به تو هشدار مي دهم: از من غافل نشو."

این حرف قدری کشیش را ترساند. او دریافت که اگر این مرد زنده بماند و این حادثه را نقل کند، مردم روستا همگی خواهند گفت که موعظه ی او فقط يك وزوز بوده است. کشیش نگران مرد در حال مرگ نبود، بلکه نگران افکار عمومی بود.

بنابراین با اکراه به آن مرد نزدیک شد. وقتی که نزدیک تر رسید، صورت آن مرد را روشن تر دید، به نظرش آشنا می آمد. گفت، "به نظر می رسد که قبلاً تو را در جایی دیده ام."

مرد زخمی گفت، "باید دیده باشی. من شیطان هستم و رابطه ای دیرینه با کشیشان و رهبران مذهبی دارم. اگر برای تو آشنا به نظر نیایم، برای چه کسانی آشنا باشم؟!"

سپس کشیش او را به خوبی به خاطر آورد: تصویری از او در کلیسا داشت. عقب کشید و گفت، "نمی توانم تو را نجات بدهم. بهتر است که تو بمیری. تو شیطان هستی. ما همیشه آرزوی مرگ تو را داشته ایم و خوب است که تو بمیری."

چرا باید سعی کنم تو را نجات بدهم؟ حتی لمس کردن تو نیز يك گناه است. من به راه خود می روم."

شیطان خنده ای بلند سرداد و گفت، "گوش بده، روزی که من بمیرم، تو بیکار خواهی شد. تو نمی توانی بدون من زنده باشی. تو به این دلیل تو هستی که من زنده هستم. من اساس حرفه ی تو هستم. بهتر است مرا نجات بدهی، زیرا اگر من بمیرم، تمام کشیشان و اسقف ها از کار برکنار خواهند شد. همگی شما منقرض خواهید شد. دنیا مکانی بهتر خواهد شد و نیازی به هیچکدام از شما باقی نخواهد بود."

کشیش قدری به این جملات فکر کرد و دید که شیطان يك حقیقت بسیار اساسی را بیان می کند. بی درنگ شیطان در حال مرگ را بلند کرد و روی شانه گذاشت و گفت، "شیطان عزیز من، نگران نباش. تو را برای درمان به بیمارستان می رسانم. به سرعت خوب خواهی شد. لطفاً نمیر. حق با تو است. اگر تو بمیری ما همگی بیکار خواهیم شد!"

شاید تصور نکنید که در ریشه ی حرفه ی کشیش، اهریمن وجود دارد و حتی بیش از این، در پس کار های شیطان، در پشت این استثمار جنسی که دنیا را فراگرفته، کشیش وجود دارد. در پشت همه چیز در این دنیا، استثمار جنسی وجود دارد. ما نمی توانیم ببینیم که کشیشان در پس تمام این ها قرار دارند، که به سبب همین تقبیح و سرزنش کشیشان است که سکس بیشتر و بیشتر جذاب شده است، که به دلیل این تقاضای مدام برای سرکوب سکس توسط کشیشان است که انسان ها در سکس افراطی تر و شهوانی تر شده اند. کشیشان هرچه بیشتر سکس را ممنوع کنند و از ما بخواهند تا در موردش فکر نکنیم، بیشتر اسرار آمیز می شود. و ما در مورد چاره ی آن ناتوان هستیم.

نه. آنچه مورد نیاز است، شناختن سکس است. شناختن، قدرت است. و دانستن در مورد سکس می تواند قدرتی عظیم بشود. زندگی در جهل مطلوب نیست و نامطلوب تر اینکه نسبت به سکس در جهل بمانیم.

اشکالی ندارد اگر به کره ی ماه نرویم، نیازی واقعی برای آن وجود ندارد. بشریت از رفتن به کره ی ماه چندان نفعی نمی برد. همچنین لزومی ندارد به عمق پنج مایلی اقیانوس آرام دست پیدا کنیم، جایی که حتی اشعه های خورشید نیز نمی توانند به آن نفوذ کنند.

رسیدن به آنجا، خبری مطلق نصیب انسان ها نخواهد کرد.

همچنین ضروری نیست که هسته ی اتم را بشکافیم و ذره را بشناسیم. ولی یک چیز که مطلقاً ضروری است، چیزی که بیش از همه الزامی است این است که ما سکس را درست بشناسیم و درک کنیم تا بتوانیم در پدید آوردن انسان جدید موفق شویم.

در طول سه روز گذشته این چند نکته را برایتان گفتم و فردا به پرسش ها پاسخ خواهم داد.

چون در عوض یک جلسه ی اضافی برای پرسش ها، دیروز یک فاصله داشتیم و برخی از دوستان در آن زمان آمدند و سپس رفتند، دینی نسبت به آنان احساس می کنم.

بنابراین فردا برای تمام دوساعت به پرسش ها پاسخ خواهم داد تا هیچ ناراحتی و دشواری برای شما باقی نماند. پرسش های صادقانه ی خود را بنویسید و بدهید، زیرا این موضوعی نیست که در مورد خداوند و روح و این قبیل پرسش ها باشد. در مورد زندگی است و اگر پرسش هایی مستقیم و صادقانه مطرح کنید، قادر خواهیم بود بیشتر به عمق موضوع

فرو برویم. از شما سپاسگزارم که با چنین عشقی به من گوش دادید.

در پایان، به آن الوهیت که در درون هر یک از شما منزل دارد تعظیم می کنم.

لطفاً ادای احترام مرا بپذیرید.

الماس و رای جنسیت

عزیزان من، دوستان پرشش های زیادی پرسیده اند:

چرا به عنوان موضوع سخنرانی سکس را انتخاب کردید؟

این داستانی دارد: بازاری وجود دارد. برخی این بازار بزرگ را بمبئی می خوانند.

در این بازار بزرگ يك گردهمایی ترتیب داده شده بود و حکیمی در مورد سروده های کبیر Kabir سخن می گفت. او این رباعی را خواند:

"کبیرا کادا بازار مین لیه لوکاتی هات، جوگر برای آپنه چالایی هاماره سات."

Kabira khada bazaar mein liye lukhati hath; joghar barai apno chalai hamare sath.

سپس توضیح داد: "کبیر در میان بازار ایستاده است، مشعلی سوزان در دست دارد و به مردم فریاد می زند، همه را مخاطب قرار می دهد که:

"فقط آنان که شهامت سوزاندن خانه هایشان را دارند قادر هستند با من بیایند."

من مشاهده کردم که مردمی که در آن گردهمایی بودند با شنیدن این فراخوان خوشحال شدند. من حیرت کردم زیرا بعدها دریافتم که هیچکدام از آنان، که از شنیدن چنان پیام عمیق و تکان دهنده ی کبیر لذت برده بودند، ابداً این آمادگی را ندارند که خانه اش را به آتش بکشد. ولی با دیدن رضایت آنان فکر کردم که اگر امروز کبیر زنده بود چقدر خوشحال می بود! چند قرن پیش، وقتی که او فراخوانش را در بازاری فریاد می کرده، حتی يك نفر هم می باید خوشحال نبوده باشد.

انسان چه موجود عجیبی است! مردم از شنیدن سخنان کسی که مرده است لذت می برند، ولی با شنیدن حرف های انسانی زنده، او را به قتل تهدید می کنند. فکر کردم که اگر امروز کبیر در این بازار بزرگ که بمبئی خوانده می شود زنده بود، چقدر خوشحال می شد. مردم از شنیدن "کبیر عزیز" Kabirji بسیار لذت می برند، درحالیکه هرگز از شنیدن خود "کبیر عزیز" احساس شادی نمی کرده اند. بااین وجود، با دیدن رضایت در این مردم، احساس کردم که چون این مردم نه تنها شهامت آتش زدن خانه هایشان را دارند، بلکه همچنین در این مورد خوشحال هم هستند، باید نکاتی را از صمیم قلبم با آنان سهیم شوم. بنابراین من طعمه ی همان دامی شدم که يك کبیر یا يك مسیح همیشه در آن گرفتار شده اند.

می خواستم چیزی در مورد حقیقت به مردم بگویم. ولی برای اینکه در مورد حقیقت بگویم، لازم است که نخست تمام آن غیرحقیقت هایی که انسان ها همچون حقیقت پذیرفته اند نابود شوند. تازمانی که این غیرحقیقت ها که چون حقیقت فرض شده اند، ریشه کن نشوند، هرگز هیچ گامی در جهت حقیقت نمی تواند برداشته شود.

در آن جلسه از من خواسته شد تا در مورد "عشق" سخن بگویم. ولی من احساس کردم تا زمانی که ما با فرضیاتی غلط در مورد سکس به سر ببریم، امکان ندارد که چیزی را در مورد عشق درک کنیم. تازمانی که در مورد سکس باورهای خطا وجود دارد، هرچه در مورد عشق بحث کنیم، ناکامل و کاذب خواهد بود. نمی تواند درست باشد. بنابراین، در آن جلسه چیزهایی در مورد سکس گفتم و گفتم که این خود انرژی جنسی است که در حالت متحول شده اش، عشق می شود.

مردی کود می خرد که به خودی خود بدبو و کثیف است و آن را در برابر خانه اش روی هم انباشت می کند. این کار او، به سبب بوی گندی که آن کود به راه انداخته، حتی گذشتن از کنار خانه را برای مردم مشکل می سازد.

ولی مردی دیگر همین کود را در باغچه ی خانه اش پخش می کند و در آنجا تخم می کارد. آن تخم ها جوانه می زنند و گیاه می شوند و آن گیاهان گل می دهند و عطر آن گل ها در همسایگی پخش شده و همه جا را معطر می سازد.

رهگذران از آن بو مست می شوند. شاید هرگز به این نکته فکر نکرده باشید، ولی این همان بوی بد کود است که به عطر گل تبدیل می شود. قدرت کود، با عبور از دانه و گیاه به عطر گل بدل می گردد. یک بوی بد می تواند به عطری خوش بدل شود: انرژی جنسی می تواند به عشق تبدیل شود.

ولی کسی که با انرژی جنسی مخالفت می کند، چگونه می تواند آن را به عشق تبدیل کند؟

کسی که با انرژی جنسی دشمن است چگونه قادر است این انرژی را تصعید و پالایش کند؟

بنابراین، در آنجا گفتم که الزامی است سکس را بفهمیم و ضرورت دارد که این انرژی را متحول سازیم. فکر کردم کسانی که قادر بوده اند در تایید و تحسین این فکر که خانه هایشان را آتش بزنند به نشانه ی تایید سر تکان بدهند، از شنیدن چند سخن بی پرده خوشحال خواهند شد. ولی من در اشتباه بودم.

وقتی آن روز وقتی سخنانم را تمام کردم و از جایگاه پایین آمدم، تعجب کردم از اینکه دیدم تمام رهبران و شخصیت های عمومی، تمام دوستانی که آن جلسه را ترتیب داده بودند، همگی ناپدید گشته بودند! وقتی از راهرو می گذشتم تا آنجا را ترک کنم، حتی یکی از آنان را نیز ندیدم. شاید با شتاب به خانه دویده بودند که مبدا خانه شان آتش گرفته باشد!

آنان باید به سمت خانه دویده باشند تا اگر خانه شان آتش گرفته آن را خاموش کنند. حتی یکی از سازمان دهندگان نیز باقی نمانده بود تا از من تشکری بکند. تمام کلاه سفیدها، تمام آنان که لباس خادی khadi می پوشند، رهبران، همگی جایگاه را ترک کرده بودند، همگی فرار کرده بودند! رهبران نسلی از موجوداتی ضعیف هستند. آنان پیش از اینکه پیروانشان فرار کنند، چنین می کنند!

ولی به یقین برخی از مردمان شجاع به جایگاه مخصوص آمدند __ دختران، پسران، برخی جوان، برخی مسن. آنان همگی گفتند، "شما چیزهایی را به ما گفتید که هیچکس قبلاً نگفته بود. شما چشمان ما را باز کردید، احساس روشن شدگی داریم."

فکر کردم که مناسب است که این موضوع را بیشتر و کامل تر باز کنم.

بنابراین در اینجا آن موضوع را می بندم. یکی از دلایلی که موضوعی را که چهار روز پیش شروع کردم در اینجا کامل می کنم این است که مردم از من چنین درخواستی کردند. و این درخواست از سوی کسانی است که با قوت قلب تلاش دارند تا زندگی را درک کنند. آنان می خواستند که من تمامش را بگویم. پس این يك دليل بود. و دليل دوم این بود که آنان که گریختند شروع کردند به تبلیغات که من چنان چیزهای زننده ای گفته ام که یقیناً دین به نابودی کشانده می شود، و من چیزهایی گفته ام که مردم را لامذهب می کند! و بنابراین احساس کردم که تبلیغات آنان مستحق يك توضیح عملی است، تا که تشخیص دهند که مردم با ادراک سکس لامذهب نمی شوند. برعکس، مردم به این سبب لامذهب هستند که تاکنون سکس را شناخته اند.

جهل است که انسان را لامذهب می کند، دانستن هرگز نمی تواند کسی را لامذهب کند. و اگر شناختن بتواند کسی را لامذهب کند، هنوز هم می گویم که آن شناخت که شاید مردم را لامذهب کند، ارجح است بر آن جهلی که مردم را "مذهبی" می سازد. زیرا مذهبی که زاییده ی جهل باشد، حتی آن نوع "مذهبی بودن" نیز بی ارزش است __ دیانتی بر اساس جهل است! دیانت فقط وقتی می تواند واقعی باشد که بر اساس شناخت باشد.

و من نمی بینم که شناختن هرگز بتواند برای کسی مضر باشد. این همیشه تاریکی و جهل است که ضرر دارد. اگر انسانیت بدون پایگاه شده، اگر در مورد سکس منحرف و دیوانه شده، مسئولیت با کسانی نیست که روی موضوع سکس تعمق و مراقبه کرده اند، بلکه با اخلاق گرایان است، با مردمان شبه مذهبی، مقدسین و کشیشان که در طول هزاران سال کوشیده اند انسان ها را در جهل زندانی کنند. بشریت می تواند خیلی پیشتر از این از سکس رها شود، ولی چنین نشد. و به این سبب چنین نشد که آن مردم کوشیده اند تا جهل ما نسبت به سکس دست نخورده باقی بماند.

احساس کردم که اگر فقط يك اشعه از حقیقت توانست چنین بیقراری در مردم ایجاد کند، پس خوب است که تمام این طیف را مورد بحث قرار دهم و این پرسش را روشن کنم که آیا دانستن می تواند انسان را مذهبی یا لامذهب کند؟

علت انتخاب موضوع، این بود. اگر چنین نبود، به نظر من هم نمی آمد که چنین موضوعی را انتخاب کنم. شاید هرگز در این مورد حرف نمی زدم. از این دیدگاه، باید از آن مردم تشکر شود زیرا فرصتی را ساختند که من مجبور شدم این موضوع را انتخاب کنم. بنابراین، اگر می خواهید تشکر کنید، از من تشکر نکنید، در عوض، از مردم *باراتیا ویدیا باوان* Bharatiya Vidya Bhavan تشکر کنید که آن نخستین جلسه را ترتیب دادند. آنان مرا راهنمایی کردند که این موضوع را انتخاب کنم. من در آن دستی ندارم.

اگر، چنان که می گوئید، این انرژی جنسی است که به عشق تبدیل می شود،

آنوقت آیا منظور تان این است که

عشق يك مادر به فرزندش هم انرژی جنسی است؟

چند نفر دیگر نیز پرسش هایی مشابه این داشته اند. درك این نکته مفید خواهد بود.

اگر با دقت به من گوش داده باشید، به یاد خواهید آورد که گفتم در تجربه ي سكس ژرفاهای عمیق وجود دارند، اعماقی که انسان معمولاً به آن نمی رسد. در تجربه ي سكس، سه سطح وجود دارند که مایلم هم اکنون در موردشان برایتان بگویم.

يك سطح سكس جسماني است، كاملاً زیست شناختي است. برای نمونه، مردی نزد زنی روسپی می رود. تجربه ای که او دارد نمی تواند عمیق تر از سطح جسماني باشد. زن روسپی می تواند بدنش را بفروشد، ولی قلبش را نمی تواند، و البته، راهی برای فروختن روحش نیز وجود ندارد. شخص دیگری مرتکب تجاوز می شود. در عمل تجاوز، مرد نه می تواند قلب و نه روح دیگری را داشته باشد، تجاوز فقط در سطح جسماني روی می دهد. راهی نیست تا به روح دیگری تجاوز کنی، هرگز نبوده و نخواهد بود. تجربه ي تجاوز نیز فقط جسماني است.

تجربه ي اولیه ي سكس هرگز عمیق تر از سطح جسم نیست و کسانی که در آنجا می ایستند، هرگز تمامی سكس را تجربه نخواهند کرد. آنان به سادگی نمی توانند آن اعماقی را که در موردش برایتان گفتم بشناسند.

و اکثریت مردم در سطح جسم ایستاده اند.

در این رابطه، اهمیت دارد که بدانیم در کشورهایی که ازدواج بدون عشق صورت می گیرد، سكس در سطح بدن راکد می ماند. نمی تواند هرگز عمیق تر از این پیشرفت کند. ازدواج ها می توانند فقط ازدواج دو بدن باشند، و نه هرگز دو روح. بین دو روح فقط عشق وجود دارد. بنابراین، اگر ازدواج نتیجه ي عشق باشد، آنوقت معنایی عمیق تر می گیرد.

ولی اگر از آن ازدواج هایی باشد که والدین آن را برای فرزندان ترتیب می دهند، آنوقت آن ازدواج نتیجه ي محاسبات کشیشان و ستاره شناسان است، نتیجه ي ملاحظات طبقاتی، فرقه ای یا مالی است، هرگز نمی تواند از سطح جسم عمیق تر برود.

ولی چنین ازدواج هایی يك مزیت دارند: در مقایسه با ذهنیت، بدن ثبات بیشتری دارد. بنابراین در جوامعی که اساس ازدواج بر بدن است، ازدواج ها ثبات بیشتری دارند. می توانند برای تمام عمر دوام بیاورند. بدن خیلی بی ثبات نیست، چیزی بسیار بادوام است و تغییرات در آن بسیار بسیار آهسته و تقریباً غیر محسوس است. بدن در سطح ماده قرار دارد. جوامعی که فکر کردند لازم است ثبات را به نهاد ازدواج آورد و تك همسری را باید حفظ کرد و هیچ امکانی برای تغییر را نباید باز گذاشت، باید بدون عشق سر می کردند، زیرا عشق از دل روی می دهد و چیزی بی ثبات است. در جوامعی که ازدواج بر اساس عشق صورت می گیرد، طلاق امری غیر قابل اجتناب است. ازدواج ها متزلزل هستند و در آن جوامع،

هرگز ازدواجی نمی تواند ثابت بماند، زیرا عشق نوعی مایع گونگی دارد. دل لرزنده است، بدن ثابت و خنثی است.

اگر سنگی را در باغچه داشته باشی، عصر هم در همان مکانی است که صبح بود. ولی یک گل، صبح می شکفت و عصر می پژمرد و به زمین می افتد. یک گل موجودی زنده است، زاده می شود، قدری زندگی می کند و سپس خواهد مرد.

یک سنگ شیی بی جانی است: صبح در هرکجا که باشد، عصر هم در همانجا خواهد بود. یک سنگ بسیار ثابت و بادوام است. یک ازدواج بدون عشق مانند یک سنگ است. ازدواجی که در سطح جسم باشد ثبات می آورد، در خدمت منافع جامعه خواهد بود، ولی برای فرد کشنده خواهد بود، زیرا ثبات در سطح جسمانی وجود دارد و از عشق پرهیز شده است.

برای همین است که در چنین ازدواج هایی، رابطه ی جنسی بین زن و شوهر هرگز نمی تواند به اعماق و حیطه هایی و رای سطح جسمانی برسد: فقط یک عمل تکراری و مکانیکی می شود. زندگی جنسی آنان مکانیکی می شود، آنان به تکرار کردن همان تجربه ادامه می دهند و آنوقت تجربه ای بی جان و بی روح می شود. آنان هرگز به سطحی عمیق تر وارد نمی شوند.

بین رفتن نزد یک زن روسپی و ماندن در ازدواجی بدون عشق هیچ تفاوت اساسی وجود ندارد __ تفاوت بسیار اندک است و اساسی نیست. شما زنی روسپی را برای یک شب می خرید و همسر را برای تمامی زندگی تان: این تفاوتی بزرگ نیست! وقتی که عشق وجود نداشته باشد، ازدواج یک خرید است __ چه زنی را برای یک شب به استخدام درآورد و چه ترتیباتی برای تمام عمر بدهید. البته، به سبب زندگی روزمره بایکدیگر، نوعی رابطه از این همنشینی به وجود می آید و مردم آن را عشق می پندارند. این عشق نیست. عشق چیزی کاملاً متفاوت است. چون این ازدواج ها در سطح جسم هستند، رابطه نیز هرگز از سطح جسمانی فراتر نمی رود. هیچکدام از متون و دستورالعمل هایی که در مورد سکس نوشته شده، از *واتسیانا Vatsyana* گرفته تا پاندیت کوکا *Pandit Koka*، از سطح جسمانی فراتر نمی روند.

سطح دوم، روانی است __ ذهنی، قلبی است. برای زوج هایی که نخست عاشق می شوند و سپس ازدواج می کنند، تجربه ی جنسی آنان قدری عمیق تر از سطح جسمانی است. سکس آنان در سطح قلب است، به ژرفای روان می رسد.

ولی به سبب تکرارها، پس از مدتی، این نیز به سطح بدنی باز می گردد و چیزی مکانیکی می شود. نهاد ازدواج که در طول دویست سال اخیر در غرب به وجود آمده، سکس را به سطح روانی می برد. و برای همین است که جوامع غربی چنین در هرج و مرج هستند.

دلیل آن این است که شما نمی توانید به ذهن متکی باشید. ذهن امروز چیزی را می خواهد و فردا چیزی دیگر را درخواست می کند. صبح چیزی را می خواهد و عصر چیزی دیگر را. چیزی را که اکنون احساس می کند، با چیزی که تنها يك لحظه پیش احساس می کرد کاملاً فرق دارد.

شاید شنیده باشید که *لرد بایرون Lord Byron*، پیش از اینکه بالاخره ازدواج کند، دست کم با شصت یا هفتاد زن روابط صمیمانه داشت. ولی با این وجود، وقتی پس از مراسم ازدواج، دست در دست تازه عروس از کلیسا بیرون می آمد و ناقوس ها به صدا درآمده بودند و شمع ها می سوختند و دوستانی که برای شرکت در جشن آمده بودند هنوز در آنجا بودند، او زنی زیبا را می بیند که در حال گذر بود. او توسط زیبایی آن زن مسخ شده بود و برای لحظه ای زن جدیدش را و تمام مراسم را از یاد برد.

ولی او می بایست مردی بسیار با صداقت بوده باشد. زیرا وقتی با عروس سوار مرکب شدند، به او گفت، "آیا متوجه شدی؟ همین حالا چیز عجیبی اتفاق افتاد: تا دیروز، پیش از اینکه ازدواج کنیم، نگران بودم که آیا واقعاً می توانم تو را به دست بیاورم یا نه __ تو تنها زن در ذهن من بودی __ ولی حالا، وقتی که درواقع با تو ازدواج کردم، فقط زنی زیبا را در کنار جاده دیدم و تو را برای يك لحظه از یاد بردم. ذهنم شروع کرد به تعقیب کردن آن زن، فکری از خاطرم گذشت: کاش آن زن مال من بود!"

ذهن چنین ناپایدار است. بنابراین کسانی که خواهان جوامعی بانظم و با ثبات بودند اجازه ندادند که سکس به سطح روانی برسد. کوششی را شروع کردند تا آن را در سطح جسمانی متوقف کنند. آنان گفتند، "ازدواج مهم است، نه عشق. اگر از این ازدواج عشق رویید، چه خوب، وگرنه، بگذار اوضاع همین که هست باشد."

ثبات فقط در سطح جسمانی ممکن است، در سطح روانی بسیار دشوار است. ولی تجربه ی سکس در سطح روانی عمیق تر است و برای همین است که تجربه ی سکس در غرب عمیق تر از شرق بوده است. هرآنچه که روانشناسان غربی، از فروید Freud گرفته تا یونگ Jung در مورد سکس نوشته اند، به این سطح روانی از سکس مربوط است.

ولی آن سکس که من از آن می گویم در سومین سطح است، چیزی که تاکنون نه در غرب و نه در شرق به دنیا نیامده است.

این سومین سطح، سطح روحانی سکس است.

در سطح بدن نوعی پایداری وجود دارد، زیرا که بدن، ماده است. همچنین در سطح روحانی نیز نوعی ثبات وجود دارد، زیرا در سطح روح، هرگز تغییری وجود ندارد: در آنجا همه چیز آرام است، همه چیز ابدی است. در بین این دو، سطح روان یا ذهن است که تغییرات در آن وجود دارد. ذهن ناپایدار و جیوه گون است. به سرعت تغییر می کند.

آزمایش در غرب در این سطح قرار دارد و بنابراین ازدواج ها گسسته می شوند و خانواده ها از هم می پاشند. ازدواج ها و خانواده هایی که بر اساس دیدار در سطح روانی باشند، نمی توانند پایدار باشند.

اکنون متوسط پایداری ازدواج ها در غرب دو سال است و این می تواند به دو ساعت نیز برسد!

ذهنیت انسان می تواند حتی ظرف یک ساعت نیز تغییر کند.

جامعه در غرب دچار هرج و مرج است. در مقایسه، جامعه ی شرقی بیشتر بادوام بوده است، ولی شرق نمی تواند به سطوح عمیق تر تجربه ی سکس دست بیابد.

نوعی دیگر از ثبات وجود دارد، مرحله ای دیگر __ ثبات در سطح روحانی. شوهر و زن، زن یا مردی که بتوانند حتی برای یک بار در سطح روحانی دیدار کنند، احساس می کنند که برای زمان های بسیار که در پیش است نیز یگانه گشته اند. در آنجا تغییری وجود ندارد. ثبات این مرحله است که مورد نیاز است، تجربه ی سکس در این سطح است که مورد نیاز است.

تجربه ای که من از آن حرف می زنم، آن سکس که من از آن می گویم، سکس روحانی spiritual sex است. می خواهم معنایی معنوی به سکس بدهم. و اگر بفهمید که چه می گویم، درخواهید یافت که عشق مادر به فرزندش نیز بخشی از سکس روحانی است. خواهید گفت که این جمله ای بی معنی و مسخره است... چه رابطه ی جنسی ممکن می تواند بین مادر و فرزندش وجود داشته باشد؟

همانطور که به شما گفتم، یک زن و شوهر، یک مرد و زن برای یک لحظه دیدار می کنند و روح هایشان نیز برای آن لحظه باهم دیدار می کنند. سروری که آنان در آن لحظه ی کوتاه تجربه می کنند، چیزی است که آن دو را به هم متصل می کند. ولی آیا هرگز فکر کرده اید که کودک برای نه ماه در رحم مادر باقی می ماند و در طول این دوران، هستی او با هستی مادر یگانه است؟ شوهر برای یک لحظه ی کوتاه با زن یگانه می شود و فرزند برای نه ماه با مادر یکی است. برای همین است که صمیمیتی که مادر با پسرش دارد، حتی با شوهرش نیز ممکن نیست. نمی تواند باشد. شوهر فقط با او در یک لحظه در سطحی وجودین، جایی که وجود دارد، دیدار می کند و سپس از هم جدا می شوند. برای یک لحظه به هم نزدیک می شوند و سپس فاصله ها بین ایشان ایجاد می شود.

ولی کودک درون رحم با نفس مادر تنفس می کند، قلبش با قلب مادر می تپد. کودک با خون و با حیات مادرش یکی شده است، هنوز از خودش هستی مستقلی ندارد، هنوز هم بخشی از وجود مادر است. برای همین است که هیچ زنی بدون اینکه مادر شود، احساس رضایت کامل ندارد. هیچ مردی نمی تواند زنی را به قدر یک کودک ارضا کند. هیچ شوهری هرگز قادر نیست آن رضایت عمیقی را به زنش بدهد که یک کودک می تواند به او ببخشد.

شکوه و زیبایی تمام شخصیت یک زن فقط وقتی متجلی می شود که زن یک مادر شود. رابطه ی وجودین زن با فرزندش بسیار عمیق است.

و به یاد بسپارید که این همچنین دلیلی است برای این که یک زن به محضی که مادر شود، علاقه اش به سکس کمتر می شود. آیا هرگز به این توجه کرده اید؟ او شهادی عمیق تر را چشیده است: مادر بودن را. او دیگر علاقه

ي زيادي به سكس نخواهد داشت. او نه ماه همراه با يك وجود جديد، يك هستي مشترك داشته است و اينك سكس برايش جاذبه اي كمتر دارد. بسياري از اوقات شوهر از اين عدم علاقه شگفت زده مي شود، زيرا پدر شدن او هيچ تغيير ي را در او سبب نشده، ولي مادر شدن همسرش در او تغييرات اساسي به وجود آورده است. پدربودن رابطه اي بسيار عميق نيست. پدر احساس عميق از يگانگي روحاني با اين زندگي جديد كه به دنيا آمده ندارد. پدربودن فقط يك نهاد اجتماعي است. كودك مي تواند بدون اين نهاد به دنيا بيايد. ولي اين روند، رابطه اي عميق و ريشه دار با مادر دارد و او پس از آن به رضايست مي رسد.

پس از تولد كودك، نوعي تازه از شرافت معنوي زن را سرشار مي سازد. اگر به زني كه مادر شده است و به زني كه مادر نشده است نگاه كنيد، تفاوت را در تشعشع، در انرژي و در شخصيت آن دو خواهيدديد. در وجود مادر نوعي درخشش و آرامش خواهيد يافت __ آن نوع آرامش كه در رودخانه اي كه به دشت رسیده است مي بينيد. در زني كه هنوز مادر نشده است، نوعي سرعت را خواهيدديد: از آن نوع كه رودخانه دارد در گذر از پيچ و خم هاي كوهستان __ غرشي و آذرخشي از آبخار دارد، سرعت و مسابقه وجود دارد. ولي اگر همين زن نيز مادر شود، در درون آرام و با صفا مي گردد.

بنابراين، در اين خصوص نيز مايلم بگويم كه چرا زناني كه تحت تاثير سكس و شهوت قرار دارند __ همانطور كه امروزه در غرب شايع است __ ماييل نيستند مادر شوند. زيرا پس از مادر شدن، جاذبه ي زن براي سكس ناگهان فرومي نشيند. امروزه زن غربي از مادرشدن طفره مي رود، زيرا مي داند به محض كه مادر شود، علاقه اش به سكس

ازبين خواهد رفت. او زياده روي در سكس را توسط مادرنشدين حمايت مي كند.

در بسياري از كشورهاي غربي دولت ها در اين مورد نگران هستند. اگر چنين روندي ادامه يابد، چه بر سر جمعيت آن كشورها خواهد آمد؟ شرق نگران افزايش جمعيت است، ولي برخي كشورهاي غربي از كاهش جمعيت خود وحشت دارند. اگر تعداد زيادي از زنان تصميم بگيرند كه مادر نشوند، چه كار مي توان كرد؟ نمي توان بر عليه آن اقدامات قانوني وضع كرد. يك برنامه ي كنترل جمعيت را مي تواند به نوعي توسط قانون تحميل كرد، ولي هيچ قانوني وجود ندارد كه به زن تحميل كند كه مادر شود.

اين مشكل كشورهاي غربي از مشكل انفجار جمعيت ما بسيار پيچيده تر است. ما مي توانيم توسط قانون از افزايش جمعيت جلوگيري كنيم. ولي هيچ راهي نيست كه كشوري با قانونگذاري بتواند جمعيت خودش را افزايش دهد.

هيچكس را نمي توان با زور و ادار به بچه دارشدن كرد. در دويست سال آينده اين مشكل در غرب بسيار فراگير و عظيم خواهد شد. و افزايش جمعيت در كشورهاي شرقي مي تواند اين كشورها را در دنيا مسلط كند.

نيروي انساني غرب در حال كاسته شدن است. آنان بايد مادران را بار ديگر متقاعد كنند كه مادر شوند.

برخی از روانشناس های آنان شروع کرده اند به حمایت از ازدواج خردسالان. وگرنه، آنان می گویند که خطری وجود دارد. زنی که وارد بلوغ شده باشد برای مادرش علقه ای نشان نمی دهد __ او بهتر این می بیند که فقط از سکس لذت ببرد. بنابراین، "در جوانی با آنان ازدواج کنید تا پیش از اینکه بتوانند افکار دیگری پیدا کنند، مادر شوند!"

این همچنین دلیلی بوده برای ازدواج خردسالان در شرق. آنان می دانستند که يك دختر هرچه پخته تر شود، ادراك بیشتری خواهد داشت و هرچه بیشتر سکس را بچشد، کمتر مایل خواهد بود تا مادر شود __ او از اینکه با مادر شدن چه چیزی به دست خواهد آورد بی خبر است، زیرا این را فقط وقتی می تواند دریابد که مادر شده باشد! هیچ راهی نیست که پیش از آن بتوان دانست.

چرا زن پس از اینکه مادر شد چنین رضایتی به دست می آورد؟ به این دلیل است که او سکس را در سطحی روحانی با فرزندش تجربه کرده است و به دلیل همین است که چنین صمیمیت شدیدی بین مادر و فرزند وجود دارد.

زن برای فرزندش جانش را فدا می کند و حتی به تصورش هم نمی رسد که جان فرزندش را بگیرد. يك زن می تواند شوهرش را به قتل برساند __ بارها اتفاق افتاده است __ و اگر هم چنین نکند، در تمام زندگی چنان اوضاعی درست می کند که دست کمی از آن ندارد! ولی در مورد فرزند، او حتی چنین تصویری هم نمی تواند داشته باشد. آن رابطه بسیار عمیق است.

ولی بگذارید این را نیز به شما بگویم، که وقتی رابطه اش با شوهرش نیز به چنین عمقی برسد، آن شوهر دیگر برایش يك فرزند خواهد بود، نه يك شوهر.

در این گردهمایی مردان و زنان زیادی حضور دارند. مایلم از مردانی که اینجا هستند بپرسم آیا در مواقعی که بسیار عاشق همسرشان بوده اند، آیا با او طوری رفتار نکرده اند که گویی فرزندی با مادر خودش رفتار می کند؟ آیا می دانید که چرا دست های مرد ناخودآگاه به سمت پستان زن حرکت می کند؟ این همان دست های کودکی خردسال است که به سمت پستان های مادرش دراز شده است. به محضی که مردی سرشار از عشق زنی بشود، دست هایش به طور خودکار به سمت سینه های زن می روند. چرا؟ سینه ها چه ربطی به سکس دارند؟ سکس ابداً ربطی به سینه ها ندارد. پستان های زن رابط بین مادر و فرزند هستند. از همان آغاز نوزادی، او از این حلقه ی ارتباطی، از این خط حیاتی هشیار بوده است.

بنابراین وقتی مردی از عشقی عمیق سرشار می شود، يك فرزند پسر می شود! و پستان زن به کجا می روند؟ دست های زن به سمت سر مرد دراز می شوند: موهای او را نوازش می کند: این خاطره ای از فرزندش است: او موهای پسرش را نوازش می کند.

برای همین است که اگر عشق در سطح روحانی کاملاً شکوفا شود، شوهر در نهایت يك فرزند پسر می شود. و شوهر باید هم يك پسر شود، فقط آنوقت است که سکس را در سومین سطح __ سطح معنوی __ تجربه کرده است.

در این سطح نیز رابطه ای وجود دارد، ولی ما کاملاً از آن غافل هستیم.^{اشو}

رابطه ی زن و شوهری فقط یک آمادگی برای این است، نه حاصل آن. این فقط آغاز سفر است، نه پایان آن. و چون این یک سفر است، زن و شوهر همیشه در حالت ستیز هستند.

یک سفر همیشه یک ستیز است، آرامش فقط در مقصد یافت می شود.

یک زن و شوهر هرگز نمی توانند در آرامش باشند، زیرا این رابطه همیشه در بخش میانی سفر است. و بیشتر مردم در وسط راه سفر از بین می روند، هرگز به مقصد نمی رسند. به این دلیل، همیشه بین زن و شوهر حالتی از ستیز وجود دارد، یک جنگ بیست و چهار ساعته وجود دارد. یک ستیز بیست و چهار ساعته با کسی که دوستش داریم!

متأسفانه، نه زن و نه شوهر دلیل واقعی این تنش و تضاد را درک نمی کنند. هر یک از آنان فکر می کند که فردی عوضی را برگزیده است. شوهر فکر می کند که اگر با زن دیگری ازدواج می کرد همه چیز بهتر می بود و زن نیز فکر می کند که اگر با مرد دیگری ازدواج می کرد، احتمالاً همه چیز عالی بود.

ولی می خواهم به شما بگویم که این تجربه ی تمام زوج ها در سراسر دنیا است. اگر به شما این فرصت داده می شد تا همسران را عوض کنید، اوضاع ذره ای هم بهتر نمی شد. مانند این است که مرده ای را در تابوت روی شانه ها به گورستان حمل می کنید و شانه هایتان را عوض می کنید: برای اندکی احساس راحتی می کنید، ولی سپس توجه خواهید کرد که آن وزنه بار دیگر مانند قبل است. در غرب که طلاق شایع است، تجربه چنین است که در مدت زمانی کوتاه، همسر جدید درست مانند قبلی از کار در می آید __ و ظرف دو هفته، شوهر جدید نیز اثبات می کند که مانند شوهر قبلی بوده است.

دلیل این را نمی باید در سطح جست و جو کرد، بلکه باید عمیق تر رفت. دلیل آن هیچ ربطی به یک زن یا شوهر مشخص ندارد. دلیل آن این است که رابطه ی بین یک زن و مرد، بین زن و شوهر، یک رابطه از نوع سفر است، یک روند است.

یک مقصد نیست، برای خودش یک هدف نیست.

مقصد فقط وقتی در کار خواهد بود که بار دیگر زن یک مادر شود و شوهر، یک پسر.

بنابراین، آنچه به شما می گویم این است که رابطه بین یک مادر و فرزندش نیز رابطه ای جنسی و روحانی است و روزی که رابطه ی جنسی معنوی بین یک زن و مرد زاده شود، بین زن و شوهر، آن رابطه ی مادر و فرزندی بار دیگر مستقر می گردد. و زمانی که چنین رابطه ای جا افتاد، آنچه من آن را رضایت contentment می خوانم

می شود. و از این رضایت است که زندگی تجردی اتفاق می افتد. بنابراین، فکر نکنید که در رابطه ی مادر و فرزند ابداً جنسیت وجود ندارد. جنسیت معنوی spiritual sex در آن هست. و به زبان درست تر، این فقط جنسیت معنوی است که می تواند عشق خوانده شود. عشق این است. لحظه ای که سکس معنوی شود، عشق می گردد.

ما نمی توانیم شما را به عنوان مرجعی در مورد سکس بپذیریم.

ما آمده بودیم تا در مورد خداوند از شما سوال کنیم

و شما در مورد سکس با ما حرف می زنید.

ما به اینجا آمده بودیم تا در مورد خداوند بشنویم،

پس لطفاً از خداوند برای ما بگوئید.

شاید متوجه نباشید که پرسیدن در مورد خداوند از کسی که نمی توانید حتی مرجعیت او را در مورد سکس تایید کنید، کاری عبث است. آیا از کسی که هیچ چیز در مورد نخستین پله ی نردبام نمی داند، از آخرین پله می پرسید؟

اگر آنچه که در مورد سکس می گویم برایتان قابل قبول نیست، در مورد خداوند هم نباید از من سوال کنید __ موضوع تمام است. اگر من چنین ارزشی نداشته باشم که در مورد نخستین گام سخن بگویم، آنوقت چگونه شایستگی دارم تا در مورد آخرین پله حرف بزنم؟ ولی در پشت این سوال دلیلی عمیق وجود دارد.

دلیل این است که تاکنون، *kama* و *Rama*، سکس و خداوند دشمن همدیگر تصور شده اند. تاکنون چنین تبلیغ شده بوده که آنان که در پی خداوند هستند، هیچ سرو کاری با سکس ندارند و کسانی که در سفر جنسیت هستند، هیچ کاری با الوهیت و معنویت ندارند. هر دوی این تفکر ها بی معنی هستند. سفر در دنیای جنسیت نیز به سبب جست و جوی الوهیت است. این جاذبه ی عظیم برای سکس چیزی نیست به جز جست و جو برای الوهیت. و برای همین است که سکس هیچگاه راضی کننده نیست. فرد هرگز احساس نمی کند که توسط سکس به همه چیز دست یافته و راضی شده است.

این احساس رضایت هرگز بدون رسیدن به الوهیت بر نمی خیزد.

و کسانی که درحین جست و جوی الوهیت با سکس مخالفت می کنند، واقعاً در پی الوهیت نیستند، عمل آنان چیزی نیست به جز يك فرار، به نام الوهیت. آنان برای فرار از سکس، از *kama*، خود را در پشت الوهیت، *Rama* مخفی می کنند. این به این سبب است که آنان از سکس وحشت دارند، زیرا در مورد سکس هراسان و لرزان هستند.

آنان به بلند گفتن "*راما، راما، راما*" پناه می برند تا بتوانند *kama* را فراموش کنند.

هرگاه به انسانی برخوردید که نام *راما* را ذکر می کند، از نزدیک او را تماشا کنید: در پشت تکرار "*راما*"، پژواکی از *kama* پنهان است. اگر زنی گذر کند، این مردم تسبیح خودشان را می چرخانند: "*راما، راما، راما...*" دانه های تسبیح را با سرعت بیشتری می اندازند و نام *راما* را با صدایی بلندتر تکرار می کنند. چرا؟

جنسیت درون، از داخل به آنان فشار می آورد و این گریزگرایان سعی دارند آن را نادیده بگیرند، آن را غرق کنند و توسط ذکر *راما* آن را سرکوب کنند. اگر این کلك های ساده

می توانست زندگی مردم را تغییر بدهد، دنیا مدت ها بود که به مکانی بهتر تغییر یافته بود! این کار چندان هم آسان نیست.

مایلم به شما بگویم که اگر بخواهید جست و جوی خود برای الوهیت را درک کنید، لازم است که سکس را بفهمید. چرا؟ مانند کسی است که بخواهد از بمبئی به کلکته برود و سعی دارد در مورد کلکته بیشتر بداند __ کجاست، و در کدام جهت قرار دارد. ولی اگر این شخص حتی نداند که بمبئی کجاست و موقعیت آن نسبت به کلکته چطور است، آنوقت چگونه ممکن است در این مأموریت توفیق بیابد؟ برای رسیدن به کلکته، از مسیر بمبئی، مطلقاً برای شخص الزامی است تا نخست بداند که بمبئی کجاست: "این مکانی که اینک در آن هستم کجا واقع است؟" فقط در این صورت است که جهت جست و جوی او برای کلکته مشخص و روشن می شود. بدون داشتن اطلاعات در مورد بمبئی، تمام اطلاعاتی که در مورد کلکته وجود دارد بی معنی خواهد بود، زیرا آن سفر باید از بمبئی آغاز شود، نقطه ی شروع آن بمبئی است.

ابتدا در آغاز می آید. انتها پس از آن می آید.

اینک در کجا ایستاده اید؟ می گوئید مشتاق هستید که سفر به فراآگاهی را آغاز کنید؟ خوب است. می گوئید که آرزوی رسیدن به خداوند را دارید؟ خوب است.

ولی هم اکنون در کجا ایستاده اید؟ در سکس ایستاده اید، در شهوت قرار دارید. اینجا قرارگاه شماست و از این نقطه است که گام های خود را برمی دارید و سفرتان را آغاز می کنید. بنابراین، اول از همه الزامی است که مکانی را که هم اکنون در آن قرار دارید درک کنید. ضروری است برای شناختن امکانات، نخست واقعیت ها را بشناسیم. برای اینکه بدانید که چه می توانید باشید، نخست لازم است بدانید که چه هستید. برای درک آخرین گام، نخست باید اولین گام را درک کنید، زیرا این نخستین گام است که راه را برای آخرین گام این سفر هموار می سازد. اگر نخستین گام را اشتباه بردارید، چگونه به مقصد درست خواهید رسید؟ بنابراین، مهم تر این است که نخست سکس، کاما را بشناسید تا اینکه را/ما یا فراآگاهی را.

چرا چنین اهمیتی دارد؟ مهم است زیرا نمی توانید بدون اینکه اول سکس یا کاما را درک کرده باشید، به الوهیت یا را/ما برسید. پس لطفاً چنین ناممکنی را درخواست نکنید.

تأجایی که موضوع مرجعیت authority مربوط است، چگونه می توان تعیین کرد که من چنین مرجعی هستم یا نه؟

در این خصوص هرچه که من بگویم تعیین کننده نیست، زیرا من خودم موضوع بحث هستم. اگر بگویم که من مرجعیت دارم، بی معنی است. همچنین اگر بگویم که مرجعیت ندارم، باز هم بی معنی خواهد بود، زیرا بار دیگر موضوع مناظره این است که آیا این شخص که چنین می گوید، یک مرجع هست یا نیست. بنابراین هرچه در این مورد بگویم بی معنی خواهد بود. من می گویم، با سکس آزمایش کنید و برای خودتان دریابید که آیا من مرجع هستم یا نه.

وقتی به حقیقت جملات من خواهید رسید که خودتان به آن تجربه دست بیابید. راه دیگری وجود ندارد. برای نمونه، اگر به شما بگویم که شما را چنین و چنان یاد می گیرند، شاید تردید کنید که آنچه می گویم درست است یا

نادرست. پاسخ من این خواهد بود که از شما بخواهم تا همراه من به جایی بیایید که بتوانید همراه من به رودخانه بپروید.

اگر توصیه من برای شناکردن در رودخانه برایتان مفید بود، آنوقت خواهید دانست که آنچه به شما گفتم اصیل بوده و براساس دانش خودم بوده است.

سوال کننده همچنین گفته است که فروید می توانسته يك مرجع باشد. ولی مايلم به این دوست بگویم که به احتمال زیاد فروید از آنچه من در اینجا به شما می گویم هیچ چیز نمی داند. فروید هرگز قادر نبوده به وراي سطح ذهن عروج کند.

او حتي در تصوراتش نیز به فکر سکس معنوي نیفتاده است. تمام کار فروید، تمام اطلاعات او، براساس جنسیت بیمارگونه sick sex بوده است: رفتارهاي روانپزشانه، همجنس بازي، استمناء... تحقیقات بر این اساس است. تحقیقات او براساس داده هایی از جنسیت بیمارگونه، آسیب شناسانه و منحرف استوار است. این تحقیقات بر اساس درمان بیماران صورت گرفته است. فروید يك پزشك بوده. پس مطالعات او روي مردم __ در غرب __ در سطح رواني سکس بوده است. او حتي يك مورد تحت مطالعه ندارد که بتوان آن را سکس معنوي خواند.

بنابراین، اگر می خواهید درستي آنچه را که به شما گفتم مورد تحقیق قرار دهید، فقط باید به يك جهت روي بیاورید: جهت تانترا/Tantra. هزاران سال است که ما تانترا را از یاد برده ایم. در تمام دنیا، تانترا نخستین کوشش برای ارتقاء سکس به بعدی روحاني بود. معابد خاجورا/هو Khajuraho، پوري Puri و کنارک Konark شواهدی بر این ادعا هستند. آیا هرگز به خاجورا/هو رفته اید؟ آیا تصاویر آنجا را دیده اید؟ دو پدیده ي شگفت آور را تجربه خواهید کرد.

نخست، با دیدن تصاویر زوج هاي برهنه در حین معاشقه، ابداً احساس وقیح بودن و مستهجن بودن به شما دست نخواهد داد. در آن تصاویر مردان و زنان برهنه که یکدیگر را تنگ در آغوش فشرده اند، هیچ چیز زشت و بد نخواهید دید.

و دومین نکته این است که با دیدن آن ها احساسی از آرامش و قداست شما را دربر خواهد گرفت. این واکنش شما، شاید شما را به تعجب در آورد. مجسمه سازهایی که آن تندیس ها را نقش کرده اند صمیمیت روحاني سکس را شناخته اند.

در صورت آن تندیس ها..... اگر به مردی که در چنگال سکس گرفتار شده است نگاه کنید، اگر به صورت و چشمانش نگاه کنید، به نظر زشت، وحشتناک و درنده خو می آید. در آنجا شهوتي ناراحت کننده و سبانه وجود دارد.

وقتي يك زن حتي عزیزترین و صمیمی ترین مردش را می بیند که سرشار از شهوت به او نزدیک می شود، در او يك دشمن می بیند، نه يك دوست. مردی که با نگاهی شهواني، حتي به عاشق ترین

زن نزدیک شود، به نظر زن چون پیام آوری از دوزخ می آید، نه از بهشت. ولی با نگاه کردن به چهره ی آن تندیس ها در خاجور/هو، انسان احساس می کند که به صورت بود/یا به صورت ماهویرا نگاه می کند. حالت و صفایی که در صورت آن تندیس های درحال آمیزش وجود دارد، حالت و صفای سامادی است. شما به تمامی آن تندیس ها نگاه می کنید و آنچه در قلب شما باقی می ماند، یک احساس آرامش و نرمی است، یک صفای باقداست. و شگفت زده می مانند.

اگر فکر می کنید که پس از دیدن آن تصاویر و تندیس های برهنه، احساس شهوت به شما دست می دهد، از شما می خواهم بی درنگ راهی خاجور/هو شوید. خاجور/هو در حال حاضر یک بنای یادبود تاریخی و منحصر به فرد در دنیا است.

ولی اخلاق گرایان، کسانی همچون پوروشوتامداس تاندون Purushottamdas Tandon و برخی از دوستانش عقیده داشتند که دیوارهای خاجور/هو را باید با لایه ای از گل پوشاند، زیرا آن تصاویر ممکن است مردم را شهوانی سازد!

من شگفت زده شده بودم!

سازندگان خاجور/هو به این ادراک رسیده بودند که اگر شخصی به مدت یک ساعت در برابر آن تندیس ها بنشیند و به آن ها نگاه کند، از شهوت رها می شود. این تندیس ها هزاران سال است که موضوع مراقبه بوده اند. مردمانی که شهوت بسیار داشتند را به این معابد خاجور/هو می فرستادند و از آنان می خواستند تا روی آن تندیس ها مراقبه کند و جذب آن ها بشوند.

تعجب آور است که باوجودی که ما همین حقیقت را در تجارب معمولی انسانی داریم، قادر نبوده ایم این را ببینیم. برای مثال، اگر در خیابان عبور کنید و ببینید که دو نفر باهم در حال جنگیدن هستند، احساس می کنید که بایستید و آن جنگ را تماشا کنید. چرا؟ آیا تاکنون فکر کرده اید که با دیدن جنگ دیگران، شما چه چیزی به دست می آورید؟

هزار و یک کار ضروری را ترک می کنید و می ایستید و برای نیم ساعت یا یک ساعت جنگیدن مردم را تماشا می کنید. چرا؟ نفع آن برای شما چیست؟ شاید آگاه نباشید که در این کار شما نیز منفعتی دارید. با دیدن دو مرد که با هم در حال نزاع هستند، آن غریزه ی جنگیدن که در درون اعماق شما وجود دارد، تخلیه می شود. آن غریزه بیرون ریخته

می شود و بالایی زند. اگر شخصی در سکوت روی تصاویر آمیزش مراقبه کند، آن دیوانه ی دورنی __ شهوت جنون آمیز فرد __ ناپدید خواهد شد.

یک کارمند با مشکلی نزد روانکاو رفت: او از رییس خودش بسیار خشمگین بود. رییسش هرچه به او می گوید، او بی درنگ احساس حقارت و توهین می کند و می خواهد کفش خودش را در بیاورد و با آن بر سر رییس بکوبد.

ولی چگونه می توانید رییس خود را کتک بزنید؟ مشکل است کارمندی را پیدا کنید که این احساس را در زمانی نداشته باشد که رییسش را کتک بزند __ چنین کارمندی بسیار کمیاب است. اگر رییس باشید از این نکته آگاه

هستید و اگر کارمند هم باشید، باز هم این را

می دانید. یک کارمند این رنجش بزرگ را با خودش حمل می کند که او فقط یک کارمند است و می خواهد برای این انتقام بگیرد. ولی اگر او در چنین مقامی بود که می توانست انتقام بگیرد، چرا از اول یک کارمند می شد؟ او ناتوان است و به سرکوب کردن تمایلاتش در درون ادامه می دهد.

این مرد به سرکوب کردن این آرزو که رییش را کتک بزند ادامه می داد، ولی نهایتاً این بیماری دورنی به نقطه ای رسیده بود که می ترسید واقعاً روزی رییش را کتک بزند و برای پرهیز از این عمل، کفش هایش را در خانه جا می گذاشت. ولی نمی توانست کفش هایش را از یاد ببرد. هروقت رییش را می دید، بی اختیار دست هایش به سمت پاهایش می رفت. ولی خوشبختانه کفش ها را در خانه جا گذاشته بود و قدری احساس راحتی می کرد زیرا می دانست که یک روز، از خود بی خود می شود و کفش هایش را بر سر رییش می کوبد.

ولی فقط با جا گذاشتن کفش ها در خانه، نمی توانست خودش را از کفش ها رها سازد و در ذهنش همواره رژه می رفتند. هروقت مدادی در دست داشت، روی کاغذ عکس کفش می کشید. در تنهایی فقط به کفش هایش فکر می کرد. آن کفش ها تمام روانش را تسخیر کرده بودند و او وحشت داشت که روزی با آن ها به رییش حمله کند.

پس در خانه به خانواده اش گفت که بهتر است ابداً بر سر کار نرود و اینک می خواهد که بازنشسته شود. او می گفت که وضعیت روانی اش چنان بود که حتی نیازی به کفش های خودش نداشت، می توانست کفش های دیگری را برباید تا با آن بر سر رییش بکوبد — حتی یک بار دست هایش به سوی کفش همکارش دراز شده بود.

در این مقطع، خانواده اش فکر کردند که او دارد دیوانه می شود و بنابراین او را نزد روانکاو برند. روانکاو به او گفت که بیماری اش قابل علاج است و نیازی به نگرانی نیست. به او توصیه کرد که عکسی از رییش خود را در خانه بیاویزد و با ایمان قوی روزی پنج بار با کفش آن را بزند. این عمل باید مانند آداب مذهبی انجام شود که نتوان آن را به جا نیاورد. درست مانند دعای صبحگاهی باید آن مراسم کتک زدن را به جا می آورد و سپس هر روز که به خانه باز می گردد، باید همان مراسم را تکرار کند.

نخستین واکنش مرد این بود، "چه بی معنی!" ولی در درونش احساس کرد که این فکر خوبی است. عکس را آویخت و بر اساس توصیه های روانکاو، مراسم را آغاز کرد.

در همان نخستین روز، وقتی پس از پنج بار کتک زدن عکس با کفش به اداره رفت، تجربه ای تازه داشت: مانند سابق از رییش خودش خشمگین نبود. و ظرف دو هفته، رفتارش با رییش بسیار مودبانه شده بود. رییش نیز متوجه تغییر رفتار او شده بود، ولی البته نمی دانست که چه اتفاقی افتاده است.

از آن کارمند پرسید، "تو اخیراً خیلی مودب، مطیع و خوب شده ای. چه اتفاقی افتاده است؟"

کارمند پاسخ داد، "بهتر است در این مورد سوال نکنید، وگرنه همه چیز به هم می ریزد. من فقط نمی توانم به شما بگویم."

واقعاً چه اتفاقی افتاده بود؟ آیا صرفاً با کتک زدن يك عکس چیزی می تواند تغییر کند؟ آری __ با زدن آن عکس، آن آرزو و خواهش مرد برای کتک زدن رییسش با کفش ذوب شده بود، بخار شده و از بین رفته بود.

معابدي چون *خاجور/هو*، *کنارک* و *پوري* باید در هر روستا و در هر گوشه و کنار کشور وجود داشته باشند. تمام باقی معابد ابداً مورد نیاز نیستند: هیچ چیز علمی، بامعنا و هیچ مقصدي در آن ها نیست. آن ها فقط شواهدی بر حماقت ما هستند و سندهایی بر بدوي بودن انسان. ولي معابد *خاجور/هو* سرشار از معني هستند. هرکس که ذهني سرشار از شهوات دارد باید به آنجا برود و مراقبه کند. وقتی که بازگردد، قلبش سبک خواهد بود، آرامش خواهد داشت.

تانتریکاها tantraikas به يقين کوشيدند تا سکس را به معنویت تبدیل کنند، ولي اخلاق گرایان، موعظه گران اخلاق در این کشور، آن روح هاي خبيث، اجازه ندادند که پیام آنان به توده ها برسد. آنان مایل نیستند پیام من نیز به مردم برسد.

در سومین روزی که پس از آن سخنرانی نخست در بمبئي به *جبل پور Jabalpur* بازگشتم، نامه ای از دوستی دریافت کردم که گفته بود، "اگر از گفتن این حرف ها دست برنداري، چرا نباید با گلوله کشته شوي؟"

می خواستم به او پاسخ بدهم، ولي چنین به نظر می رسد که این نجیب زاده که از کشیدن ماشه خوشحال می شود، يك جمعیت است، نه يك فرد: او نه نامه اش را امضاء کرده بود و نه آدرسي داده بود. شاید ترسیده بود که من به پلیس گزارش بدهم. به هر حال، اگر او در اینجا حضور دارد.... و می دانم که اگر اینجا باشد، می باید در پشت درخت یا دیواری مخفی شده باشد.... اگر او در اینجا است، مایلم به او بگویم که من نیازی ندارم به پلیس گزارش بدهم، ولي او باید نام و آدرسش را به من بدهد تا بتوانم دست کم به او پاسخ دهم.

ولي اگر او این مقدار هم شهادت ندارد، پاسخم را در اینجا می گویم تا بتواند به آن گوش بدهد.

نخستین چیز اینکه، برای کشتن من اینقدر شتاب نکن، زیرا لحظه ای که من با گلوله کشته شوم، بر آنچه که می گویم مهر "حقیقت" می خورد. اگر مسیح مصلوب نشده بود، دنیا مدت ها بود که او را از یاد برده بود.

شهرت مسیح به نوعی مدیون لطف زیاد مصلوب کنندگان او بوده است!

شنیده ام __ از طریق برخی از حلقه های عرفانی درونی که در جست و جوی ژرفاي زندگي هستند __ که خود مسیح مصلوب شدنش را برنامه ریزی کرده بود. مسیح آرزو داشت که مصلوب شود زیرا آنچه را که می گفت برای اعصاري که در پیش بودند زنده می ماند و میلیون ها انسان می توانستند از آن بهره مند شوند.

این بسیار محتمل است، زیرا *یهودا/Juda*، که مسیح را برای سی سکه فروخت، یکی از محبوب ترین مریدان او بود.

این فقط باورکردنی نیست که تا زمانیکه خود مسیح از یهود/ درخواست نکرده باشد، تاوقتی که خود مسیح از او خواسته باشد تا به جرگه دشمنانش بپیوندد و ترتیب مصلوب شدنش را بدهد، کسی که سال ها با مسیح زندگی کرده است، بتواند او را در ازای سی سکه بفروشد. دلایل این بوده که کلام مسیح بتواند جاودانی شود و میلیاردها انسان را نجات بدهد.

اگر ماهویرا مصلوب می شد، امروز به جای سه میلیون جین Jain، در دنیا سیصد میلیون جین وجود می داشت.

ولی ماهویرا در آرامش جان سپرد، شاید او هرگز چیزی در مورد صلیب نشنیده بوده.

نه کسی سعی کرد او را مصلوب کند، و نه خودش چنین ترتیبی را داد. امروزه نیمی از دنیا مسیحی است و هیچ دلیل دیگری برای این نیست، به جز اینکه فقط مسیح بود که مصلوب شد __ نه بودا، نه محمد، نه ماهویرا، نه کریشنا یا رام. و شاید یک روز تمام دنیا مسیحی شود. منفعت مصلوب شدن این بود.

بنابراین، به این دوست می گویم که برای کشتن من خیلی عجله نکند، وگرنه خودش بازنده می شود.

دومین چیزی که می خواهم بگویم این است که او نیازی ندارد خیلی در این مورد نگران باشد، زیرا من هیچ نیت این ندارم که در بستر بمیرم. من بهترین کارهایم را می کنم تا کسی مرا به قتل برساند. من خودم این کار را خواهم کرد، نیازی نیست که تو شتاب کنی. وقتی زمانش برسد، آرزو خواهم کرد که کسی مرا با گلوله بکشد. زندگی مفید است و وقتی انسان این چنین به شهادت برسد، مرگ نیز مفید می شود.

بیشتر اوقات، مرگی که با گلوله فرا برسد، چیزی را به دست می آورد که خود زندگی نتوانسته بود به دست آورد.

تا این زمان، دشمنان همیشه همین اشتباه را تکرار کرده اند: آنان که به سقراط زهر دادند، آنان که منصور را به شهادت رساندند و یاقدس Godse که ماهاتما گاندی را با گلوله زد. قدس آگاه نبود که هیچ یک از پیروان گاندی نمی توانستند برای بقا و حفظ خاطره ی گاندی بهتر از او عمل کنند. وقتی که گاندی با گلوله زده شد و به زمین افتاد، دست هایش را

به نشانه ی ادای احترام روی هم و بر سینه گذاشت. این حرکت دست ها namaste بسیار با اهمیت بود: بیانگر این بود که بالاخره آخرین و بهترین مرید گاندی از راه رسیده بود: مردی که گاندی را جاودانی ساخت. خداوند آن مرد مورد نیاز را فرستاده بود.

زندگی و نقشه های آن بسیار پیچیده است، امور آنچنان که به نظر می رسند ساده نیستند. انسانی که در بستر بمیرد، برای همیشه مرده است، درحال که انسانی که با گلوله ی یک ضارب بمیرد، به زندگی کردن ادامه می دهد.

درحالی که آن زهر برای نوشاندن به سقراط در حال آماده شدن بود، برخی از دوستانش از او پرسیدند که پس از مرگش با بدنش چه کنند: "آیا آن را بسوزانیم یا دفن کنیم و یا چه کنیم؟" سقراط خندید و گفت، "مردان نادان! شما

نمی دانید، ولی شما هرگز قادر نخواهید بود مرا نابود کنید. وقتی که تمامی شما مرده هستید، من زنده خواهم بود.

حقه ای که من انتخاب کرده ام این است به من کمک کند تا ابد زنده بمانم!"

بنابراین، دوست من.... اگر او اینجاست، باید از تمام این نکات آگاه باشد و با عجله عمل نکند. اگر عجله کند، اوست که بازنده می شود، آسیبی به من نمی رسد. من آن چیزی نیستم که بتواند با گلوله کشته شود. من آنم که از تمام گلوله ها جان سالم به در می برد. او نباید برای کشتن من عجله کند. همچنین او نباید خیلی نگران و ناامید شود، زیرا که من بهترین تلاشم را خواهم کرد تا در بستر نمیرم. آن نوع مرگ لطیفی ندارد. آن نوع مرگ يك اتلاف است. این مرگی بی فایده است. مرگ هم باید مقصد و منظوری را بر آورده سازد. و سومین نکته ای که او باید به یاد داشته باشد این است که نباید از امضا کردن نامه ها وحشت داشته باشد، نباید بترسد که آدرس خودش را بنویسد. زیرا وقتی من احساس کنم که کسی واقعاً آماده شده تا مرا به قتل برساند، آماده هستم تا بدون اینکه کسی خبر داشته باشد، با او قرار يك ملاقات بگذارم تا بعدها، او درگیر نشود!

ولی این افکار دیوانه وار وجود دارند. این نوع مذهبیهون... و این نویسنده ی بیچاره ی نامه باید به این معتقد باشد که از دین محافظت می کند! او برای این چنین نامه ای را نوشت که فکر می کرد من دین را نابود می کنم و اوست که محافظ و ناجی مذهب است! تاجایی که به نیت او مربوط می شود، اشکالی وجود ندارد. احساسات او بسیار صادقانه بوده و در نزد او، مذهبی هم بوده است! ولی خود همین نوع مردمان مذهبی هستند که دنیا را به دردرس انداخته اند.

نیت هایشان بسیار خوب است، ولی هوشمندی شان همچون يك احمق است.

در طول اعصار، این نوع مردمان "اخلاق گرا" بر سر تجلی یافتن حقایق زندگی مانع تراشیده اند و اجازه نداده اند تا حقیقت به روشنی درآید. به این دلیل، جهل فراگیر شده است و ما در شب تاریک جهل دست و پا می زنیم و سرگردان هستیم. و در میان این تاریکی، این موعظه گران منبرهای بلند برپا ساخته و آموزش هایشان را اشاعه می دهند.

ولی این نیز حقیقت دارد که روزی که ما مردمانی بهتر شویم، روزی که خورشید حقیقت در زندگی ما طلوع کند، روزی که آن لمح از فراآگاهی روی بدهد، روزی که زندگی روزمره ی ما شروع کند به الهی شدن، این موعظه گران، بی فایده خواهند شد. جایی برای آن ها باقی نخواهد بود.

موعظه گر فقط وقتی معنی دارد که مردم در تاریکی سرگردان باشند.

در يك روستا، پزشك فقط وقتی مورد نیاز است که مردم بیمار شوند. اگر مردم بیمار نشوند، چه نیازی به پزشك است؟ حرفه ی پزشکی با يك تضاد درونی زنده است، زیرا امرار معاش يك پزشك بستگی به ابتلای مردم به بیماری دارد.

يك پزشك در بیرون بیمار را درمان می کند، ولی در درون امیدوار است که آنان بیمار شوند. و وقتی يك بیماری واگیردار وجود داشته باشد، او برای کاروبارش the business از خداوند تشکر می کند!

داستانی شنیده ام:

شبی در يك ميخانه دوستانى يك ميهمانى بزرگ ترتيب داده بودند. آنان تا نيمه شب خوردند و نوشيدند و اوقات خوشي داشتند. وقت خداحافظي صاحب ميکده به زنش گفت، "شکر خدا که چنين مشتريان دست و دلباري را براي ما فرستاده. اگر اين گروه به آمدن اينجا ادامه بدهند، ما به زودي ثروتمند خواهيم شد." ميزبان که صورتحساب را مي پرداخت اين سخن او را شنيد از مالک آنجا خواست تا براي تجارت او دعا کند تا او بتواند بيشتر و بيشتر به آنجا بيايد.

صاحب ميکده پرسيد، "راستي آقا، شغل شما چيست؟"

مرد گفت، "من مقاطعه کار کفن و دفن هستم. شغل من وقتي رونق دارد که مردم بيشتر و بيشتر بميرند!" به همين ترتيب، شايد شغل يك پزشک درمان مردم باشد، ولي هرچه مردم بيشتر بيمار شوند، او پول بيشتر مي سازد. در درون، اميدوار است که بيمارش به اين زودي درمان نشود. بنابر اين، درمان مردم نياز به زمان دارد، به ويژه مردمان ثروتمند! مردم فقير زود درمان مي شوند، زيرا وقتي مردم فقير براي مدت زياد بيمار باشند، يك پزشک زياد پول نمي سازد. منفعت در مردمان ثروتمند است، بنابر اين وقتي مردم غني را درمان مي کند، آهسته مي رود.

در هر حال، مردمان غني هميشه ناخوش هستند، آنان اجابت دعاي پزشکان هستند!

همين خواست دروني است که بر کندي تاثير مداوي او تاثير مي گذارد.

موقعيت واعظ تفاوتی با اين ندارد. هرچه مردم بي مرام تر باشند، هر چه عناصر ضد مردمی بيشتر وجود داشته باشد، هرچه فساد و هرج و مرج و رذيلت بيشتر وجود داشته باشد، منبر او بالاتر مي رود. آنوقت نياز بيشتر به وجود اوست تا مردم را به خشونت نکردن، راستگو بودن، صادقانه رفتار کردن، به اين فرمان و آن فرمان چسبیدن توصيه کند.

اگر مردم باتقوا، منضبط، آرام، صادق و درستکار باشند، حرفه ي موعظه گري از بين خواهد رفت. جايي براي آن وجود نخواهد داشت.

و چرا در هندوستان بيش از تمام دنيا واعظين و "رهبران ديني" وجود دارند؟ چرا هر روستا و هر خانه واعظ و مرشد و کشيش و رهبر مذهبي خودش را دارد؟ چرا در اين کشور چنين طيف گسترده اي از "مردان مقدس" وجود دارد؟

دليلش اين نيست که شما کشوري عميقاً مذهبي هستيد و در آنجا فقط خردمندان و ارواح بزرگ زاده مي شوند. به اين سبب است که شما امروزه غيرمذهبي ترين و بي اخلاق ترين کشور در دنيا هستيد. براي همين است که واعظين بسيار در اين کشور فرصتي طلايي پيدا مي کنند. اين بيماري نژاد ما گشته است.

يکي از دوستانم مقاله اي از يك مجله ي آمريکايي براي ما فرستاده است. او نظر مرا در مورد نقصي که در آن مشاهده کرده بود جوياء شده بود. مقاله اي طنز آميز بود که مي گفت ويژگي هاي اصلي هر مليتي را مي توان با مست کردن يك مرد از آن کشور پيدا کرد. مقاله مي گفت که اگر مردی هلندي مست شود، به سفره ي غذا حمله مي برد و آن را ترک نخواهد کرد. تا جرعه اي مشروب بنوشد، دو سه ساعت مشغول غذا خوردن مي شود. اگر

يك مرد فرانسوي مست كند، براي آواز خواندن و رقصیدن مشتاق و بيقرار مي شود. اگر يك مرد انگليسي مست كند، به گوشه اي مي خزد و در خودش فرو مي رود. مرد انگليسي معمولاً ساكت است و وقتي مست مي كند بيش از هميشه فروکش مي كند.

به همين ترتيب ويژگي هاي اصلي هر مليت در آن مقاله آورده شده بود.

ولي به سبب جهل يا اشتباه نامي از ويژگي هاي هندي در آن نبود. دوستم از من پرسیده بود كه در مورد ويژگي هاي ملت هند نظرم چيست؟ وقتي يك هندي زياده بنوشد چه اتفاقي مي افتد؟ برايش نوشتم كه پاسخ اين، پيشاپيش در دنيا مشهور است: وقتي يك هندي مست كند، بي درنگ شروع مي كند به موعظه كردن! اين ويژگي ملي يا نژادي ما است.

اين صف بي پايان واعظين، مرتاضين، راهبان و مرشدان، نشانه ي يك بيماري فراگير است. و بنا بر اين نکته ي عجيب اين است كه هيچكدام از اين مردم، در ته دل خود، مايل نيستند كه فساد اخلاق كاملاً ريشه كن شود و اين بيماري تماماً از ميان برداشته شود __ زيرا اگر و وقتي كه درمان شود، ديگر به موعظه گر نيازي نخواهد بود.

شوق دروني آنان اين است كه اين بيماري ادامه داشته باشد و مرض پيشرفت كند.

ساده ترين راه براي كمك به رشد اين بيماري اين است كه هرگز به دانشي فراگير در مورد زندگي اجازه ي برخاستن ندهند و مطمئن شوند كه انسان هرگز مراكز عميق تر زندگي را درك نكند. آنوقت همين سبب ادامه ي انتشار فساد اخلاق، گمراهي و رذيلت مي شود.

اگر مردم بتوانند اين مراكز عميق زندگي را درك كنند، آنگاه بي مرامي يكباره از زندگي آنان محو خواهد شد. و مايلم توجه شما را به اين واقعيت جلب كنم كه سكس آن مركزي است كه بيش از همه مسئول تباهي اخلاق انسان است. در اينجاست كه اساسي ترين و پايه اي ترين ريشه هاي انحراف و گمراهي انسان وجود دارد. و براي همين است كه موعظه گران و "رهبران ديني" هرگز نمي خواهند در مورد آن سخن بگويند.

دوستي پيامي برايم فرستاده كه مي گويد، "هيچ مرد مقدس، هيچ روح بزرگ مذهبي هرگز در مورد سكس سخن نمي گويد. آن حرمت والايي كه براي شما داشتم بسيار كم شده است زيرا در مورد سكس حرف مي زنيد."

به او گفتم، "هيچ اشكالي در اين وجود ندارد. نخست اينكه، وقتي براي من احترام قايل بودي، آن اشتباه بود. اين وضعيت فعلي درست است. چه نيازي به احترام گذاشتن به من وجود دارد؟ در پشت آن چه انگيزه اي وجود دارد؟ من چه وقت درخواست احترام کرده بودم؟ اگر به من احترام مي گذاشتي، اين خطاي خودت بوده. اگر ديگر آنچنان توجهي نداري، بسيار لطف داري. من ديگر يك روح بزرگ نيستم."

اگر من هرگز آرزو داشتم كه چنين باشم، آنوقت مي بايد بسيار برآشفته مي شدم، آنوقت مي بايد مي گفتم كه "مرا ببخش، همه را اشتباه گفتم."

من يك ماهاتما Mahatma، يك روح بزرگ نبوده ام، نيستم و نمي خواهم باشم. در اين دنياي پهناور كه پر از انواع مردمان بدكار و بيچاره است، هيچ انساني پست تر و خودخواه تر از كسي نيست كه بخواهد يك ماهاتما

شود. وقتی اینهمه مردم بدبخت وجود دارد، وقتی چنین اقیانوس پهناوری از روح های فقیر، روح های مفلوک وجود دارد، تصور یا فکر اینکه يك روح بزرگ باشی، يك مرد بزرگ، يك گناه است.

من مشتاق عظمت بشریت هستم. من می خواهم بشریتی بزرگ را ببینم. من هیچ خواهش و آرزویی ندارم که يك روح بزرگ باشم. روزهای ارواح بزرگ باید به پایان برسد، به يك بشریت بزرگ نیاز است، نه به يك مرد بزرگ.

مردان بزرگ بسیاری وجود داشته اند، از چه راهی به بشریت كمك شده است؟ پس من خوشم آمد، دست كم يك نفر از توهم به در آمد، دست كم يك نفر این را دانست که من يك ماهاتما (روح بزرگ م.) نیستم.

این از توهم به در آمدن يك انسان، موضوع کوچکی نیست. شاید او پنداشته که با این حرفش بتواند مرا اغوا کند، تا اگر در این موارد صحبت نکنم، بتوانم همچون يك روح بزرگ، يك پیر کبیر خودم را بیارایم. تاکنون، این روشی بوده که ارواح بزرگ و پیران بزرگ را آراسته است. طبیعتاً این مردمان ضعیف هرگز چیزی را نمی گفتند که بتواند این آرایش و مقام را از ایشان بگیرد. در این نگرانی برای نجات مقام خود به عنوان يك روح بزرگ، در آن اغواشدن، آنان هرگز به این توجه نکرده اند که چقدر خسارت به زندگی وارد می شود.

من نگران داشتن مقام "روح بزرگ" نیستم. من چنین افکاری ندارم، نه حتی در تخیلاتم. اگر کسی بخواهد فکر کند که من يك ماهاتما، يك روح بزرگ هستم، احساس خفگی به من دست خواهد داد. این روزها، ماهاریشی maharishi شدن، يك ماهاتما شدن چنان آسان است که حتی تصورش را هم نمی توانید بکنید. همیشه چنین بوده است. همیشه آسان بوده است. پس مسئله این نیست. مسئله این است که مردم چگونه تکامل پیدا کنند که به بزرگی برسند؟ برای این هدف چه می توان کرد؟ چه فکری داریم و در این جهت چه اکتشافاتی می توانیم انجام دهیم؟

احساس می کنم چیزهایی که در مورد موضوع اصلی برایتان گفتم به شما كمك کند که جهتی تازه در زندگیتان خلق کنید، طریقی تازه از آن تجلی یابد و جنسیت گرایی شما بتواند به تدریج به سمت روح متحول شود. شما اینگونه که امروز هستید، فقط جنسیت گرایی تان هستید، نه روح هایتان. فردا، شما نیز می توانید روح هایی شوید. ولی این چگونه می تواند رخ بدهد؟

این می تواند توسط تحول کامل انرژی جنسی و بالاکشیدن پیوسته این انرژی صورت بگیرد. در مورد آنچه دیروز گفتم پرسش های بسیاری رسیده است. يك نکته در این مورد می گویم.

گفتم که در حین آمیزش جنسی، شما باید برای درك آن لمحۀ از سامادی پیوسته هشیار باشید و سعی کنید آن نقطه را به چنگ آورید: آن لمحۀ از سامادی که در حین مقاربت همچون آدرخش می درخشد، آن آدرخش برای يك لحظه می باید و سپس از بین می رود. سعی کنید آن حالت را درك کنید و ببینید که چیست. سعی کنید آن را

بشناسید. آن را در اختیار بگیرید. اگر قادر باشید حتی يك بار نیز از این حالت آگاه شوید، در آن هشیاری، خواهید دانست که در آن لحظه شما يك بدن نیستید، شما بي بدني bodilessness هستید. در همان يك لحظه ي کوتاه، شما بدن نیستید، در آن لحظه ي زودگذر به چیزی دیگری تبدیل شده اید: روح شده اید. حتی اگر فقط يك بار شکوه آن لمحۀ را درک کنید، آنوقت می توانید از طریق مراقبه برایش کار کنید و آن را به دست آورید. این فقط از راه مراقبه است که می تواند کاملاً درک بشود و زندگی شود. وقتی که این شناخت ادراک شما شد و زندگی شما، دیگر در زندگی شما جایی برای سکس باقی نخواهد بود.

اگر سکس اینگونه از بین برود،
چه بر سر تولید مثل خواهد آمد؟
اگر همه از طریق زندگی بدون آمیزش به تجربه ي فراآگاهی دست بیابند،
نسل آینده چه می شود؟

یقیناً از این نوع تولید مثل که امروزه رخ می دهد نخواهد بود. نوع فعلی تولید مثل برای گربه ها، سگ ها و کرم ها خوب است، ولی نه برای موجودات انسانی. آیا راهش این است؟ __ این تولید بی خیال فرزندان؟ این تولید مثل تصادفی، بی معنی و بی هدف؟ صف طولی از کودکان راه انداختن؟ جمعیت درست کردن؟ و این جمعیت ما چقدر گسترده شده است! جمعیت ما به چنان تناسب باورنکردنی منفجر شده که اگر به موقع جلوی آن گرفته نشود، دانشمندان می گویند که تا صد سال آینده حتی جا نخواهد بود که بازویتان را تکان بدهید! صد سال دیگر طوری احساس خواهید کرد که گویی همیشه در گردهمایی عمومی هستید! دیگر دعوت به گردهمایی عمومی جداگانه غیر لازم و همچنین ناممکن خواهد بود!

پرسش این دوست درست است: اگر زندگی ها همه بدون آمیزش باشد، فرزندان چگونه تولید شوند؟ می خواهم نکته ای دیگر را به این دوست بگویم __ و تمام شما نیز باید به آن توجه کنید، مهم است. از زندگی بدون عمل جنسی می توان فرزند داشت، ولی تمامی منظور و معنای چنین تولید مثلی يك بعد تازه پیدا می کند. فرزندان زاده ي سکس هستند، ولی چنین که هست، این زایش، تصادفی است. هیچکس با انگیزه ي زندگی بخشیدن به يك فرزند وارد سکس نمی شود. شما با انگیزه ي دیگری وارد سکس می شوید، فرزندان خودشان سر می رسند! فرزندان، میهمانانی ناخوانده هستند و می دانید که انسان نمی تواند همان عشقی را که برای میهمان دعوت شده دارد، برای میهمان ناخوانده داشته باشد.

می دانید که با میهمان ناخوانده چگونه رفتار می شود. شما برای آنان رختخواب آماده می کنید و غذا تهیه می کنید، به آنان خوشامد می گوئید و از ایشان پذیرایی می کنید __ ولی همه چیز در سطح

قرار دارد، احساسی از عشق در درون نیست. فکرتان پیوسته این است: "چه وقت این موجودات کسل کننده می خواهند بروند؟"

فرزندان ناخوانده باید هم با رفتاری نامهربانانه مواجه شوند. مهربانی کردن به آنان در تقدیر آنان نخواهد بود. شما مشتاق آنان نبوده اید، آنان اجابتی برای شوق عمیق قلب شما نبوده اند. شما دنبال چیز دیگری بودید، اینان فقط محصول جانبی هستند. آنان محصول اصلی نیستند، آنان همچون چلتوک هستند که با دانه می آید. و بنابراین در سراسر دنیا تلاشی وجود داشته است — از زمان واتسیانا تاکنون، تا به نوعی سکس را از بارداری آزاد کنند. وسایل ضدبارداری از این جا به وجود آمدند. وسایل مصنوعی اختراع شدند تا بتوانیم از سکس لذت ببریم و در عین حال از بچه دار شدن پرهیز کنیم. قرن هاست که تلاش برای آزاد کردن سکس از انعقاد نطفه رایج است. متون باستانی پزشکی سنتی هند ayurveda به روش هایی اشاره می کند که از بچه دار شدن جلوگیری می کنند. امروزه، نگرانی وزیر بهداشت نیز همان است که آن متون آیورودایی در سه-چهار-پنج هزار سال قبل به آن اشاره داشتند. چرا؟

چرا سعی کردیم چیزهایی را در این خصوص اختراع کنیم؟ زیرا فرزندان در دسر می شوند، آنان در وسط کار سربر می آورند، آنان بار مسئولیت را با خودشان می آورند و همچنین خطر دزدگی زن از سکس پس از بارداری وجود دارد.

مردان نیز بچه نمی خواهند. اگر مردی فرزندی نداشته باشد، شاید بخواهد بچه دار شود، ولی این به این سبب نیست که او عاشق فرزند است، به این سبب است که عاشق دارایی خودش است. فردا چه کسی آن را به ارث خواهد برد؟

وقتی مردی خواهان فرزند است، باور نکنید که روحش مشتاق داشتن یک پسر است. نه. او دارایی اش را با کارکردن سخت به دست آورده است. کسی چه می داند که پس از مردنش این اموال به دست کی خواهد افتاد؟! برای نجات ثروتش، او به وارث نیاز دارد، کسی که از خون خودش باشد. هیچکس به خاطر خود فرزند او را نمی خواهد. ما همیشه کوشیده ایم خودمان را از آنان نجات بدهیم، ولی آنان همواره به خودی خود به آمدن ادامه می دهند! ما فقط می خواهیم از سکس لذت ببریم و یک فرزند سر می رسد! بنابراین این رابطه فقط یک پدیده ی وابسته بوده است، این فرزندان فقط محصولات جانبی و فرعی از جنسیت گرایي بوده اند و برای همین است که چنان بیمار، ناتوان، مفلوک، اندوهگین و مشوش هستند.

فرزندان از برهماچاری نیز به وجود می آیند، ولی آنان دیگر محصولات جانبی و تصادفی سکس نخواهند بود. سکس فقط وسیله ای است برای آوردن این فرزندان، برای خودش یک هدف نیست. شما با گاری به مکانی می روید، آن گاری مرکز توجه شما نیست. سوار هواپیمایی می شوید که به دهلی می رود. هدف شما رسیدن به دهلی است، شما درگیر خود هواپیما نیستید. هواپیما وسیله ای است برای رسیدن به دهلی.

وقتي مردم به حالت برهماچاري دست بيازند، وقتي سفر از سكس به فراآگاهي طي شده باشد، آنوقت نيز مي توانند آرزوي بچه دار شدن داشته باشند. ولي آنوقت آن فرزند يك محصول واقعي خواهد بود، او واقعاً يك خلقت خواهد بود!

سكس فقط يك وسيله براي آن بوده است.

حالا خوب به اين نکته توجه كنيد..... درست همانگونه كه تاكنون تلاش شده است تا انسان بتواند بدون بچه دار شدن از سكس لذت برد، انسانيت جديد تلاش خواهد كرد تا با پرهيز از سكس، بچه دار شود. آيا منظورم را درك مي كنيد؟

اگر برهماچاريا، زندگي بدون عمل جنسي، شايع بشود، جست و جوي ما در آن دنياي جديد در اين جهت تازه خواهد بود كه چگونه بچه دار بشويم و از سكس پرهيز كنيم. و اين نقطه مقابل تلاش فعلي ما است براي داشتن سكس و بچه دار نشدن. و اين ممكن هست. هيچ دشواري در آن وجود ندارد. اين كار مي تواند انجام شود.

هيچ رابطه اي بين زندگي برهماچاري و به آخر آمدن دنيا وجود ندارد. آري، رابطه بين به آخر رسيدن دنيا به سبب زياده روي در سكس پيشاپيش فرارسيده است. شما به بچه دار شدن ادامه بدهيد و دنيا به آخر خواهد رسيد __ نه به بمب هاي اتمي و نه به بمب هاي هيدرژني نيازي نخواهد بود! همين نرخ روزافزون زادو ولد، همين صف بي پايان كودكان، اين انبوه كرم گونه ي بشريت كه از جنسيت گراني زاده شده، خودش را نابود خواهد كرد.

از برهماچاري، يك نوع انسان كاملاً متفاوت زاده خواهد شد. اين نوع انسان طول عمر بسيار خواهد داشت، طول عمري كه تصورش را هم نمي توانيم بكنيم، سلامت در حد اعلا خواهد بود، رها از بيماري ها. مغز چنان خواهد بود كه کمتر در نوايح مي بينيم. همان رايحه ي زندگي فرد، همان قدرت او، همان حقيقت او، خود كيفيت هاي مذهبي او، همگي بسيار متفاوت خواهند بود. مردم با مذهب در درونشان به دنيا مي آيند.

ما با بي مذهبي به دنيا مي آييم، در بي مذهبي زندگي مي كنيم و در بي مذهبي مي ميريم. و براي همين است كه شب و روز در تمام طول زندگي از مذهب سخن مي گوييم. در آن نوع جديد انسان، هيچ حرف و سخني در مورد مذهب وجود نخواهد داشت. زيرا مذهب خود زندگي مردم شده است. انسان در مورد چيزهايي سخن مي گويد كه بخشي از زندگي او نيستند. انسان در مورد چيزهايي كه بخشي از زندگي هستند حرف نمي زند. ما در مورد سكس سخن نمي گوييم زيرا كه بخشي از زندگي ما است. ما در مورد خداوند سخن مي گوييم، زيرا روش زندگي ما هيچ گونه ربطي به خداوند ندارد. درواقع، ما با سخن گفتن در مورد چيزهايي كه در زندگي به دست نياورده ايم، نبود آن ها را جبران مي كنيم.

شايد توجه کرده باشید که زنان بیش از مردان غیبت می کنند. زنان به وراجی کردن ادامه می دهند : با همسایه، با دیگران، با همه کس. گفته شده که بسیار مشکل است بتوان تصور کرد که دو زن با هم بنشینند و مدتی ساکت باشند.

شنیده ام که روزگاری در چین، یک مسابقه ی بزرگ برای انتخاب بزرگترین دروغگوی کشور برگزار شده بود. برنده جایزه ای بزرگ دریافت می کرد. بنابراین بهترین دروغگوها در محل برگزاری مسابقه حاضر شده بودند. وقتی نوبت رسید، مردی گفت "به پارک رفتم و دیدم دو زن روی نیمکتی نشسته اند و پنج دقیقه ساکت مانده بودند."

ولوله ای بزرگ برپا شد. همه فریاد کشیدند. مردم فریاد زدند: "هیچ دروغی از این بزرگتر نمی شود! این بزرگترین دروغ ممکن است! او باید برنده شود!" و مرد آن مسابقه را برد.

چرا زنان اینهمه حرف می زنند؟ مردان کارهای خودشان را دارند، ولی زنان کارهای زیادی ندارند. هر کجا کار زیاد نباشد، فعالیت زیادی نباشد، همیشه وراجی های بیهوده وجود دارد. این ویژگی زنانه، همچنین مشخصه ی ملی هندوستان است. در این کشور هیچ کاری انجام نمی شود، فقط حرف است و حرف است و حرف. انسان جدید، انسانی که از *براهماچاریا* زاده شده باشد، یک حراف نخواهد بود، او زندگی را زندگی خواهد کرد. انسان جدید در مورد مذهب حرف نمی زند، او مذهب را زندگی خواهد کرد. مردم به سادگی مذهب را به عنوان یک مقوله ی جداگانه از یاد خواهند برد __ امری بسیار طبیعی خواهد بود. حتی فکر کردن به چنین انسانی شگفت انگیز است، شگفت آور است. تعداد اندکی از این انسان ها زاده شده اند، ولی چنین تولدهایی استثنایی بوده است.

چنین انسانی زیبا به ندرت، بسیار به ندرت، زاده می شود، یک *ماهویرا*، که حتی گرانبهاترین پوشاک نیز نمی تواند او را زیباتر کند. بنابراین او بی لباس می ایستد، برهنه. رایحه ی وجود چنین انسان زیبایی به دور دست ها منتشر می شود. مردم در گرد چنین مردی جمع می شوند __ برای دیدنش. چنان تشعشع و نوری از او ساطع می شود که باوجودی که نامش *واردارما Vardharma* بود، مردم او را *ماهویرا Mahavira* می خواندند __ فاتح بزرگ.

در وجود او، شکوه *براهماچاری* در چنان مقیاسی تشعشع دارد که مردم در آن غرق می شوند __ "این مرد از دنیایی دیگر است." به ندرت یک *بودا*، یک مسیح، یک کنفوسیوس به دنیا می آیند. در میان تمام تاریخ بشر، نمی توانیم چند دوجین از این انسان ها را نام ببریم.

روزی که کودکان از *براهماچاری* به دنیا بیایند.... سعی کنید به این جمله گوش بدهید، زیرا شاید تعجب کنید: "کودکانی زاده ی *براهماچاری*!" ولی من در مورد یک مفهوم کاملاً جدید سخن می گویم. روزی که کودکان از *براهماچاری* به دنیا بیایند، تمام مردم دنیا چنان زیبا خواهند بود، چنان نیرومند، چنان نابغه و چنان هوشمند خواهند بود که شناخت الوهیت و تجربه فراآگاهی برایشان ابداً دور از دسترس نخواهد بود.

آنان چنان به طور طبیعی الوهیت را خواهند شناخت که ما به طور طبیعی شب ها به خواب می رویم. ولی اگر به مردی که از بی خوابی در رنج باشد بگویید که برای او ممکن است که لحظه ای که سرش را روی بالش بگذارد، به خواب برود، آن را انکار خواهد کرد و دروغ خواهد پنداشت.

خواهد گفت، "من در رختخواب غلت^{اشو} می زنم و جا به جا می شوم، می نشینم، بلند می شوم، تسبیح می چرخانم، گوسفندها را شمارش می کنم، ولی هیچکدام فایده ندارد، خواب نمی برد. تو حتماً دروغ می گویی. چطور ممکن است با گذاشتن سر بر بالش به خواب بروم. این يك دروغ است. من همه کار کرده ام، ولی هیچوقت به خواب نمی روم، گاهی تمام شب بیدار هستم."

سی تا چهل درصد از اهالی شهرهایی چون نیویورک در آمریکا قرص های خواب آور مصرف می کنند و دانشمندان وحشت دارند که ظرف صدسال، حتی يك شهروند آمریکایی نیز نتواند به طور طبیعی به خواب برود، همه برای رفتن به رختخواب باید از قرص های آرام بخش استفاده کنند. این يك موضوع دیگر است که چنین اوضاعی در هندوستان ظرف دویست سال رخ می دهد، به جای صدسال در آمریکا. ولی چنین خواهد شد، زیرا رهبران هندی قصد دارند و مصمم هستند با آمریکایی ها رقابت کنند. آنان می گویند، "نمی توانیم از آن ها عقب بمانیم. باید در هر مرضی با آن ها رقابت کنیم!"

بنابراین کاملاً ممکن است که ظرف پانصدسال، تمام مردم دنیا برای خوابیدن نیازمند قرص های خواب آور باشند.

و بلافاصله پس از تولد، نوزاد به جای شیر، داروی آرام بخش خواهد، زیرا او حتی در رحم مادرش نیز آرامش نداشته است! آنوقت تصور اینکه مردم در پانصدسال پیش عادت داشتند فقط با بستن چشم هایشان به خواب بروند، بسیار دشوار خواهد بود. آنان خواهند گفت که چنین چیزی ممکن نیست، می پرسند که این چگونه می توانسته انجام بگیرد.

به شما می گویم: برای بشریتی که از بر/هماچاری زاده شود، بسیار دشوار خواهد بود که تصور کنند مردم روزگاری عادت داشتند نادرست باشند، اینکه روزگاری مردمانی دزد و قاتل وجود داشته اند، مردم مرتکب خودکشی می شده اند، عادت داشته اند که زهر بنوشند، یکدیگر را بزنند و در جنگ ها بجنگند.

باور اینکه این چیزها چگونه می توانسته وجود داشته باشد برای آنان بسیار دشوار خواهد بود. تاکنون تولیدمثل از طریق جنسیت بوده است، جنسیتی که حتی يك ذره عمیق تر از فیزیولوژی نبوده است.

يك سکس معنوی می تواند زاده شود و يك حیات تازه می تواند برای بشریت آغاز گردد.

در طول این چهار روز، چیزهایی در مورد زایش این حیات جدید گفتم.

شما با عشق فراوان و در چنان سکوتی سرشار من گوش دادید __ آن هم به چنین جملاتی که گوش دادن به آن ها در عشق و آرامش دشوار است، حتماً گاهی احساس خستگی کرده اید.

درواقع، دوستی نزد من آمد و گفت که می ترسد برخی از مردم برپا بایستند و با فریاد خواهان توقف این جلسات شوند.

به او گفتم، "بسیار بهتر می بود که اگر چنین مردم شجاعی در دنیا وجود می داشتند. کجا هستند آن مردمی که بتوانند بایستند و به کسی بگویند که دست از حرف زدن بردارد؟ اگر چنین مردم شجاعی در این کشور وجود می داشتند، آنوقت تمام این تبلیغات بی معنی که توسط صفی از احمق ها در این کشور به راه انداخته شده، مدت های پیش متوقف شده بود. ولی چنین نشده است." به او گفتم، "من منتظر مردی دلیر بودم که روزی برخیزد و از من بخواهد که سخنانم را متوقف کنم. آن وقت بحث کردن با چنین مردی مایه ی خوشوقتی می بود!"

ولی شما با عشق به این جملات گوش دادید __ چیزهایی که دوستان می ترسیدند کسی برخیزد و اعتراض کند... شما همگی بسیار مهربان هستید و کلام من برای ادای دین و سپاسم کافی نیست. در پایان، از الوهیت تقاضا دارم که انرژی جنسی درون هر فرد پلکانی شود برای رسیدن به پرستشگاه فراآگاهی. سپاس بسیار بسیار فراوان.

و در پایان، به آن الوهیتی که در درون هر یک از شما منزل دارد تعظیم می کنم. لطفاً ادای احترام مرا بپذیرید.

پایان

www.otagahi.com